

## متن مصاحبه سه بخشی با باب آواکیان در برنامه «انقلاب نه چیزی کمتر» با میزبانی سانسارا تیلور و اندی زی

تاریخ: 2023

در این مصاحبه ها، باب آواکیان با حیاتی ترین مسائلی که امروز در مقابل بشریت است کلنجار می رود - با تیزی و روش علمی، باخلاقیت و شوخ طبعی و حتا پرفورمانس هنری. او با صراحت اوضاع دهشتناکی را که بشریت تجربه می کند ترسیم می کند، اما همچنین نشان می دهد، چگونه از طریق انقلاب، که برخاستن میلیون ها نفر برای پایان دادن به حیات این سیستم سرمایه داری- امپریالیسم است، می توانیم آینده وحشتناکی را که در افق پدیدار شده است تغییر دهیم. این مصاحبه ها را می توانید با زیرنویس فارسی در وبسایت revcom.us تماشا کنید. و پس از آن به این فکر کنید که درست در بزنگاهی که آینده بشریت به نخی بند است، اگر این نگرش به اعماق جامعه نفوذ کند چه تغییر کیفی ای به وجود خواهد آمد. حرکتی به راه بیندازید تا انواع و اقسام آدم ها این مصاحبه ها را ببینند و گوش دهند (با در متن زیر بخوانند)؛ آنان را گردهم آورید و حول این مصاحبه ها بحث های جمعی و وسیع به راه بیندازید. ترجمه و زیرنویس از وبسایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

[Now Available: Farsi Subtitles in Parts 1, 2, and 3 of the Interviews >>](#)

اندی زی: خوب شروع کنیم، سانسارا، ما وعده یک شوی ویژه را داده بودیم و امروز با باب آواکیان هستیم. بسیار هیجان زده و با عشق زیاد شما باب آواکیان را در شوی انقلاب نه چیزی کمتر همراه داریم. شما الهام بخش و راهنمای شوی ما بوده اید.

منهم از حضور در اینجا بسیار هیجان زده ام. و قطعاً بسیار مشتاق شوی شما هستیم. و مسلماً موافقم که ما برای خیز برداشتن واقعاً نیاز به مخاطب داریم تا به سطح کاملاً متفاوتی جهش کنیم. بنابراین بسیار خوشحالم که اینجا هستیم.

عالی. واقعاً خوشحال هستیم که مخاطبین ما و به ویژه افراد جدیدی که تازه دارند در مورد انقلاب می آموزند، مستقیماً از شما بشنوند که چرا به یک انقلاب نیاز داریم، چرا این انقلاب امکان پذیر است و این انقلاب برای چیست؟ و از طریق این فرآیند بهتر با شما آشنا شوند. بنابراین اولین سؤالی که می خواستیم از شما بپرسیم از کلام رپ گونه بسیار زیبایی که چندسال پیش نوشتید به نام «تا مغز استخوان پوسیده» شروع می شود. و من می خواهم بند دوم را بخوانم و از شما در مورد آن سؤال کنم. شما می نویسید: «این هاف و پف ها در مورد "سرزمین آزادی و خانه دلاوری"، در مورد کشوری است که روی مناری از اجساد بردگان و نسل کشی های بی رحمانه بنا شده، امپراتوری ای که با غارت بزرگ شده، با ژنده پارچه خونین قرمز-سفید-آبی اش بی شمار انسان ها را زیر خاک کرده است؛ بله همین "رهبر جهان آزاد" که یاهو های پوف کرده در رسایش می سرایند».

سوال ما این است: آیا شما همیشه این نگاه را نسبت به آمریکا داشتید؟ و اگر خیر، برای اولین بار چطور به ماهیت این کشور و نقش آن در جهان پی بردید؟

باب آواکیان: نخیر. در واقع خیلی نسبت به آمریکا وفادار بودم. در خاطراتم گفته ام که حتا در دوره ای زانو می زدم و سپاس خدای را می کردم که بر خلاف بسیاری از آدم های بدبخت که مجبورند در نقاط دیگر دنیا زندگی کنند، من در چنین کشوری به دنیا آمده ام!

فراموش نمی کنم که 16 ساله بودم و در بازی بسکتبال جاینت ها در سانفرانسیسکو بود. و قبل از بازی سرود ملی آمریکا را نواختند. منم مثل بقیه بلند شدم و با هیجان خواندم: «اوه! آیا می بینی؟ و غیره». و وقتی تمام شد، زنی که جلوی من نشسته بود برگشت و گفت: «اوه چه صدای قشنگی داری».

همیشه به یاد طنز ماجرا می افتم. اما به موازات این که داشتم آگاه می شدم، به آن بازی ها هم می رفتم و در دوره جنگ ویتنام وقتی آن سرود ملی را می زدند، من و یک نفر دیگر از بچه های جنبش که با هم آشنا بودیم کلام سرود ملی را عوض کرده و می خواندیم: «اوه! عمو سام، گورت را از ویتنام گم کن».

«گورت را گم کن، گورت را گم کن. گم کن گورت را از ویتنام»

خلاصه یک نسخه دیگر از آن سرود بود و ما همان بازخورد را که قبلا از آدم هایی که جلو نشسته بودند دریافت نمی کردیم. در هر حال من تغییر کرده بودم. و بسیاری چیزهای دیگر. من در برکلی بزرگ شدم. و خیلی خوشبخت بودم که وارد دبیرستان آنچاشدم

در تمام شهر فقط یک دبیرستان بود. بنابراین طبعا همه آنجا می رفتند. و در آن روزها این بنیادگرایان مسیحی زیاد نبودند. چند تا مدرسه کاتولیک بود اما اکثر بچه ها به دبیرستان های دولتی می رفتند. بنابراین من با بسیاری از بچه های لاتین تبار در یک دبیرستان بودم.

در آن دبیرستان دانش آموزان سیاه زیاد بودند. برخی از آنها را از قبل با بازی در ورزش های رقابتی می شناختم. و وقتی وارد تیم شدیم، در کلاس ورزش با خیلی از بچه های تیم فوتبال که از دبیرستان های متوسطه یا سال های اول می آمدند و عمدتا از مردم سیاه بودند، آشنا شدم.

خلاصه اینطوری بود ... که با جنبه کاملا متفاوتی از آمریکا آشنا شدم. خیلی تجربه اندوزی کردم. الان که به عقب نگاه می کنم برخی از آنها خیلی مضحک اند در حالی که آن موقع نبودند. در واقع مو بر تن راست می کردند. اما این چیزی بود که من را به راه کاملا متفاوتی در رابطه با شناخت از واقعیت این کشور انداخت.

سوال: یک مثال از آن تجربه های مضحک که مو بر اندام راست می کند بزنید.

باب: کلاس دهم بودم. آن موقع، این دبیرستان سه ساله بود: دهم، یازدهم و دوازدهم. کلاس دهم در کلاس ورزش بودم. و در آن زمان خاص، باید شنا تمرین می کردیم. این جا بود که یکی از دوستانم به اسم لانگستون تبور از دبیرستان متوسطه دیگه آمده بود.

وقتی در سال های پایین بازی می کردیم گاهی کلاهمان تو هم می رفت ولی در دبیرستان دوست شدیم. همیشه پشت سر من حرکت می کرد و منم سرم به کار خودم بود. یک روز ناگهان یک آدم خیلی بزرگ بالای سرم هویدا شد و به من نگاه کرد و گفت: «تو باب آواکیانی؟»

گفتم آره. گفت: «تو به گارفیلد میرفتی؟» یعنی دبیرستان سال های اولم که عمدتا سفید بودند. گفتم آره. گفت: «بسکت بازی کردی؟» گفتم آره. پرسید «در مقابل پرینک بازی کردی؟» این مدرسه ای بود که اون می رفت. گفتم آره. و در همین پرسش و پاسخ، دارم سعی می کنم بفهمم که این مکالمه به کجا خواهد کشید.

گفت، «تو روی من فول کردی؟» اینجا بود که احساس کردم یک چیز بزرگ داره سر میرسد. و منم که آدم ساده ای بودم و خیلی رک و راست گفتم: «خوب، ممکنه ...». خوب یادم نیست ولی در همین حدود. بعدش او نگاهی به من کرد و نیش اش تا بناگوش باز شد. ماجرا 15 ثانیه بود اما من احساس کردم یکی دو دقیقه طول کشیده.

بالاخره برگشت و آهسته دور شد. بعد از این، لانگستون بدو آمد و به من گفت: «هی! نفهمیدی چی شد؟ این جک مکرای بود. یکی از خشن ترین بچه های مدرسه است. و من گفتم: «چی داری میگی؟» لانگستون گفت، «آره، داشت آماده می شد که بهت شلیک کنه».

ادامه داد و گفت: «قرار بود بزنه ناک اوت ات بکنه». گفتم، «غلو نکن دیگه. داشت می خندید». لانگستون خندید و گفت: «آره ولی این خنده وقتی تو صورتش میاد که می خواد یکی رو بزنه». حدس می زنم جک این طوری به مساله نگاه کرد که «ای بابا! این پسر سفیده دو زاری اش نمی افته. پس بی خیال».

خلاصه این یکی از اون ماجراها بود که با من ماند. شروع کردم به فکر کردن در مورد برخی مسائل. چون فهمیدم که این واکنش صرفا به خاطر بازی بسکت نیست. در آن بازی کلی تنش بود. در واقع، هر وقت داشت دعوا شروع می شد بازی را متوقف می کردند. و این هر چند دقیقه یک بار اتفاق می افتاد.

بیشتر از هرچیز آدم ها داشتند آدم را آزمایش می کردند. مثل این که بفهمند که کجا ایستادی. چه نوع آدمی هستی و وقتی یک کم بهت بپرند، چطور جواب خواهی داد. می دانید که؟ چون مسائل خیلی بزرگتر از من و جک مکرای بود.

سوال: زمانی بود که جنبش حقوق مدنی داشت دور می گرفت. و حتا روی روابط شخصی تاثیر می گذاشت. همه روابط اجتماعی زیر ذره بین قرار می گرفت و سیاهان دیگر حاضر نبودند به آن چه قبلا تن می دادند تن بدهند و از جنبش احساس قدرت می کردند. خلاصه این داستان هم بازتاب آن اوضاع بود هرچند که به نوعی در حیطه شخصی داشت رخ می داد. این ها تجاری است که در زمان دبیرستان داشتم و باید بگویم که باعث شد با مسائل بسیار بزرگتری آشنا بشم. یک چیز دیگه که گفتید و در آواز بود «گورت را از ویتنام گم کن» بود. این چه تاثیری در تغییر جهان بینی شما در مورد آمریکا داشت؟

باب: ببینید، مسائل مختلف ارتباط درونی دارند. اینجا هم این طور بود. مثلا، در نتیجه این تجارب، من کلی دوستان متفاوت پیدا کردم. یک ترم مدرسه نهارم را با دخترهای ژاپنی می خوردم که خیلی تیز و با هوش بودند و خیلی هم شوخ طبع بودند. من فرهنگشان را یاد گرفتم. بعدش وقتی رفتم دبیرستان در نتیجه دوستی با این دوستان سیاهم درک بسیار بهتر و عمیق تری پیدا کردم از این که سیاه بودن در این کشور چه معنایی دارد و تاریخ مربوط به آنها چیست. منظورم این نیست که به من درس تاریخ می دادند. ولی ارتباط روزانه با این دوستان در من یک حس خشم و انزجار عمیقی در مورد این وضعیت به وجود آورد. و یادم هست که چرخش نگاه من در مورد ویتنام در سال 1965 وقتی که راه پیمایی سلما بود اتفاق افتاد. صبح از خواب بیدار شدم و روزنامه خریدم و بازش کردم و دیدم یک مقاله بزرگ در مورد حمله به راهپیمایان حقوق مدنی در پیتوس بریج (پل پیتوس) شده است. در مورد ویتنام با خودم کلنجار داشتم و هم زمان بخشی از جنبش آزادی بیان در برکلی بودم که اگر نگویم همه رهبران ولی بیشترشان، علیه جنگ ویتنام بودند. اما من هنوز ذهنم درگیر بود. خیلی به آنها احترام می گذاشتم. تحت تاثیرشان بودم. اما هنوز واقعا نمی توانستم ذهنم را در مورد ویتنام راست و ریس کنم. داشتم می خواندم که مساله را بفهمم اما هنوز تصمیم نگرفته بودم. و اونروز که روزنامه را باز کردم و عکس های سلما را دیدم، به خودم گفتم: چطوره که رهبران این کشور میخوان برای مردم ویتنام آزادی بیاورند ولی همین جا به طور مکرر این اتفاق ها می افتد؟ این اتفاق در جنوب آمریکا افتاده بود اما رهبران کشور هیچ کاری برای متوقف کردن حملات نکردند. چطور ممکنه بتوانند برای ویتنامی ها آزادی بیارن؟ خلاصه برای من ماجرا تمام شد و با ثابت قدمی وارد مبارزه علیه جنگ ویتنام شدم.

سوال: یک سوال مرتبط با این موضوع می خواهم بکنم. فکر می کنم تغییراتی که شما تشریح کردید در آن زمان در میان خیلی ها جریان داشت. و چقدر با فرهنگ خفقان آور امروز که ارتش آمریکا و نقش آن در جهان را پرستش می کنند و در مسابقات ورزشی بهشان می گویند، «ممنون از خدمات شما» فرق داشت. شما تاکید کردید که لازم است به شدت با این مساله مقابله شود. چرا مهم است؟

باب: چون، تا وقتی مردم به طرق مختلف، نسبت به این سیستم امپریالیستی و امپریالیست های حاکم در جهان و مشخصا ایالات متحده که مردم سراسر جهان را لگدمال می کند و رنج های وصف ناپذیر برایشان به وجود می آورد و محیط زیست را نابود می کند، وفاداری نشان دهند، هیچ گونه تغییر اساسی ممکن نخواهد شد، چه برسد به انقلاب. و تا زمانی که از این گسست نکنند، یعنی، با وجود این همه افکار مزخرف که «ممنون از خدمات شما» بیان آن است هیچ تغییر مثبتی حاصل نخواهد شد و مسلما تغییر انقلابی اساسی رخ نمی دهد. می دانید یکی از چیزهایی که بعد از پایان جنگ ویتنام طبقه حاکمه این کشور جمع بندی کرد این بود که ارتش شان داشت شکاف بر می داشت. در اوایل دهه 1970 ارتش آنها دیگر برایشان یک نیروی جنگنده قابل اتکاء نبود. خود من وقتی در دانشگاه برکلی بودم و با کهنه سربازان جنگ ویتنام یا سربازانی که به مرخصی آمده بودند یا این که در راه رفت و برگشت به ویتنام بودند، مرتب حرف می زدم.

تا آن جا که خاطر من هست، یکسال را در ویتنام می گذرانند. مرتبا بر تعداد سربازانی که ضد جنگ می شدند اضافه می شد. ... بخشا تحت تاثیر مبارزه ای که ما با آنها می کردیم، اما همچنین عمدتا به علت وقایع بزرگتری که در جریان بود، می دیدند که در جنگ چه رخ می دهد و آنها را مجبو به ارتکاب چه جنایات هایی می کنند و همچنین تحت تاثیر مخالفتی که در سراسر جهان و همینطور در خود آمریکا علیه جنگ ویتنام جریان داشت.

در آن زمان طبقه حاکمه جمع بندی کرد که هرچو آدمی را وارد این ارتش کرده اند. در واقع، خیلی ها کسانی بودند که از اول هم نمی خواستند وارد ارتش بشوند و واقعا به طور روزافزونی با مردم ویتنام همذات پنداری می کردند. حرف های پاره پاره شخصیت های حکومتی واقعا من را عصبانی می کند وقتی می گویند مخالفت با جنگ ویتنام فقط در کالج ها و دانشگاه های نخبه پرور بود و فقط همین برو بچه های لوس ضد جنگ ویتنام بودند. دانشجویها که اصلا مجبور نبودند به جنگ بروند چون دانشجو بودند. در واقع، تمام فرزندان کارگران و قشرهای فقیر در جنگ ویتنام جنگیدند. واقعیت این است که قوی ترین مخالفت ها با جنگ ویتنام در میان قشرهای فقیر، در میان مردم سیاه و لاتین تباران بود. اینجا بیشترین مخالفت با جنگ بود. حتا جنبش ضد جنگ که من بخشی از آن بودم، با وجود آن که در بر گیرنده شمار زیادی از سفیدها و بچه های طبقه میانه و دیگر افراد طبقه میانه بود، اما تحت تاثیر آدم هایی مثل استاکلی کارمایکل یا دیگرانی هم بود که با جنگ به عنوان جنگ امپریالیستی مخالفت می کردند. بنابراین، این حرف ها مزخرف است که فقط بچه های مرفه ضد جنگ بودند. اما برای این که مستقیم تر به مساله برگردیم، طبقه حاکمه جمع بندی کرد که این ارتش خوبی برایشان نیست. بیشتر سربازان از بین ستمدیدگان بودند و آنها این طور نگاه کردند که دارند چنین کسانی را مجبور به جنگیدن در این جنگ ها می کنند و این ارتش برایشان قابل اتکا نیست. برای همین تصمیم گرفتند ارتش را داوطلبی کنند.

بنابراین، الان زیر فشار اقتصاد به ارتش می پیوندند. اجباری نیست. اگر به جنگ فراخوانده شدی و رفتی تو را نمی برند زندان. به این ترتیب، درصد کوچکی از جمعیت در ارتش هستند و بقیه به ویژه کسانی که مرفه هستند مجبور نیستند وارد آن بشوند.

در ستایش از ارتش آمریکا مقداری انگل وارگی امپریالیستی هم هست. در این کشور، مردم دارند از گوشت تن مردم دنیا تناول می کنند. اینجا در راس و نوک زنجیره غذایی قرار دارد و از گوشت تن زنان بنگلادش که در کارخانه های نساجی کار بردگی می کنند تناول می کند و در ضمن بنگلادش کشوری است که دور تا دور آن تحت محاصره آبهایی است که در نتیجه گرمایش زمین مخرب شده اند. یا تلفن و کامپیوتر شما محصول کار کودکانی است که در معادن کنگو کار می کنند. در این کشور،

شما دارید از گوشت تن آنها تناول می کنید. مهم نیست که کدام بخش از جامعه باشید. البته غارتی که از مردم جهان می شود در این جا به طور ناموزون توزیع می شود. اما این یک فکت است که از آن غارت، به همه یک چیزهایی می رسد. من به مساله این طور نگاه می کنم که وقتی می گویند «ممنون از خدمات شما» یعنی «ممنون که شما این کار را می کنید تا من مجبور نباشم این کار را بکنم،

و کشتار مردم دنیا به دست شما امکان آن را فراهم می کند که من از این انگل وارگی بهره ببرم.»

سوال: شما در یکی از سخنرانی هایتان از استیوی وندر قطعه ای را در مورد خرافات نقل کردید که می گوید: «وقتی به چیزی باور دارید که آن را نمی فهمید، دچار رنج می شوید. خرافه، راه نیست.» و همینطور در کتاب «پایه ها» نقل قول بسیار تیز و مهمی از کتاب تان به نام «دور ریختن خدایان، شکستن زنجیرهای ذهنی و تغییر رادیکال جهان» آمده که می گوید: «مردم تحت ستمی که نمی خواهند یا نمی توانند با واقعیت آن طور که هست روبرو شوند، محکوم هستند که برده و تحت ستم بمانند.» چرا آدم ها به چیزهایی که وجود ندارد باور دارند و رنج می کشند؟

باب: نمی دانم استیوی وندر در سر چه داشت، آیا علاوه بر خرافات، منظورش دین هم بود یا نه. در هر حال، او یک نوع آدم روح باور بود. اما فکت این است که اگر شما با واقعیت آن طور که واقعیت هست برخورد نکنید، آنگاه هیچ شانسی در تغییر اساسی واقعیت نخواهید داشت.

یعنی، برای این که واقعیت را به شکلی معنادار عوض کنیم، و به ویژه به طور اساسی تغییر دهیم و کاملا کلیت این سیستم را جاروب کنیم و یک سیستم بسیار بهتر را خلق کنیم، باید با واقعیتی که بسیار پیچیده است،

دست و پنجه نرم کنیم. ببینید، هر کسی که واقعا به طور جدی درگیر انقلاب یا هر شکل از تغییر دادنِ جدی بوده است، می داند که باید با بسیاری از مسائل پیچیده روبرو شوید؛ سختی های بسیار در راه هست و اوضاع دائما تغییر می کند و آدم ها در طول رخدادهای عوض می شوند. و بدون یک رویکرد علمی در فهمیدن واقعیت جاری که در مقابل شما هست، هرگز شانس آن را نخواهید داشت که این راه را به جلو و به ویژه به سمت یک انقلاب واقعی ببرید. و بنابراین اگر شما تحت ستم هستید و می خواهید که از ستم رها شوید، اما به چیزهای خیالی مثل خدا و نیروهای ماورا الطبیعه یا چیزهایی مثل تئوری های توطئه که هیچ ارتباطی با واقعیت ندارند، باور دارید؛

آنوقت هیچ شانسی در رسیدن به هدف مورد نیازتان، نخواهید داشت. این یک فکت است که برای خلاص شدن از این وضعیت، اگر بخواهید به نیرویی تکیه کنید که وجود ندارد آنگاه گیج و مایوس خواهید شد. چون خدایی که به آن باور دارید آرزوی شما را محقق نخواهد کرد و دلیلش ساده است؛ چون خدایی وجود ندارد. بنابراین، خدایی که وجود ندارد نمی تواند آرزوی شما را برآورده کند و تقصیری ندارد. آدم ها به دلایل مختلف به این چیزها اعتقاد پیدا می کنند. مثلا به خاطر مرگ. نه مرگ خودشان؛ چون همانطور که می دانید وقتی آدم مرد، که مرده است. بلکه به خاطر مرگ عزیزانشان که برخی اوقات به طرز وحشتناکی رخ می دهد.

بنابراین، قابل فهم است که چرا مردم به این چیزها به عنوان مفر و راه بیرون آمدن، دست می اندازند. اما آن طرف مساله هم این است که ما باید آگاهشان کنیم. ما به عنوان انقلابی، به عنوان کسانی که یک روش علمی را برای فهم واقعیت و رهبری مردم در تغییر واقعیت به کار می بریم باید آگاهشان کنیم. بدون این آگاهی، دنیا به نظر آدم ها شبیه چیزی می آید که گروه «تمپتیشن قدیم» در آوازشان می گویند: «یک کلاف سر درگم». به نظر یک گلوله پر هرج و مرج میاد که از آن نمی شود سر در آورد. به علاوه، به نظر خواهد آمد که نیروهای بسیار قوی ای در کار هستند که هرگز نمی شود با آن ها در افتاد.

البته خیلی آدم های دین باور هستند که مواضع خوبی می گیرند و در مبارزه علیه ستم نقش مهمی بازی می کنند. این را باید دید و با آن متحد شد. اما برای این که مبارزه علیه ستم به فرجام برسد، لازم است که آن ها فکرشان را عوض کنند و تفکراتی را که آنان را از دیدن واقعیت جاری باز می دارد کنار بگذارند؛ به ویژه تفکری که نمی گذارد به لایه های عمیق تر واقعیت که در سطح قابل دیدن نیستند اما قوه محرکه واقعی رخدادهای هستند، پی ببرند.

روابطی که در لایه های عمیق هستند، چیستند؟ برای مثال سرمایه داری صرفا این نیست که عده ای سعی می کنند ثروتمند شوند. سرمایه داری، دینامیک {قوه محرکه} مشخصی دارد. دارای یک رشته روابط مشخص در زمینه تولید و توزیع است. و همانطور که قبلا هم گفته ام، سرمایه داری در این مرحله تبدیل به یک سیستم بین المللی شده است. می دانید که بیشتر محصولات را که در این کشور، مردم مصرف می کنند در خارج از این کشور تولید می شود؛ به ویژه در کشورهای فقیر که مردمش وحشیانه استثمار می شوند. پس می بینیم که چقدر پیچیده است و تا زمانی که به قول استیوی وندر «به چیزهایی باور داشته باشید که وجود خارجی ندارند» قادر به درک و حل این پیچیدگی نخواهید بود. و مذهب نمی گذارد. البته صادقانه بگویم که می توانیم برای آدم های دین باور که نقش خوب و مثبت بازی می کنند احترام بگذاریم.

موقعی که با کورنل وست دیالوگ داشتم، به او گفتم احترامی که من به او می گذارم به خیلی از این ها که آته نیست هستند، نمی گذارم چون طرفدار سیستم هستند و از آته نیستم شان برای مقاصد بد استفاده می کنند. اما فکت این است که است اگر شما به دین آویزان شوید، در این مسیر نخواهید توانست مصافت زیادی را طی کنید.

قادر نخواهید بود تا آخر راه را بروید. در حالی که برای خلاص شدن از این سیستم که مردم دنیا را محکوم به زندگی جهنمی کرده و اکنون خطر احتمال جنگ هسته ای میان قدرت های بزرگ و ناپودی محیط زیست هست، نیاز داریم که تا آخر راه را برویم. و مسلم است که اگر به چیزهایی که وجود ندارند آویزان شوید، هرگز قادر به مقابله با این وضع نخواهید بود.

سوال: بله در این شو ما مرتبا تاکید شما بر اهمیت رویکرد علمی نسبت به واقعیت را تکرار می کنیم و شما بارها گفته اید برای این که مردم قادر به دانستن و تغییر جهان شوند، داشتن رویکرد علمی نسبت به واقعیت

اهمیت مرکزی دارد. ما در این شو، برخی بخش های شگفت انگیز آن دیالوگ را پخش کرده ایم. اما فکر می کنم برای بینندگان ما خیلی مفید است اگر از زبان شما یک درک پایه ای از چیستی علم را بشنوند و این که چرا مهم است. به خصوص در زمانه ای که بسیاری از مردم، از جمله مردم تحت ستم می گویند: «اوه علم! نه من واکسن نخواهم زد. چون کسی نمی داند که هدف از واکسیناسیون چیست؟» بنابراین فکر کنم درک چیستی علم برای مردم بسیار مهم باشد. شما قبلا به این مساله پرداخته اند.

باب: در مورد علم آردی اسکای بریک مصاحبه ای کرده است که در کتاب «علم و انقلاب» است. همان طور که او خاطرنشان کرده و تاکید می کند، علم، پروسه ای است که مبتنی بر شواهد است. شما با واقعیت بزرگتر برهم کنش می کنید، شواهد و فکت ها را در مورد اینکه چه چیزی را نشان می دهد، چه چیزی سربلند می کند، شواهد در مورد پدیده های مختلف، بخش های مختلف واقعیت چیست را جمع می کنید.

این می شود مواد خام شما. سپس، با بررسی آن ها، نقش و نگاره ها را در واقعیت شناسایی می کنید. توجه می کنید که کدام ها سطحی و ظاهری هستند و کدام ها عمیق و علت های زیربنایی آن. برای فهم اینها باید کار کنید. سپس آنالیز و بعد از آن سنتز می کنید. یعنی، موارد اساسی و ذاتی که در مورد نقش و نگاره های واقعیت و نیروهای محرکه زیربنایی آن فهمیده اید را یک جا جمع می کنید.

علم، این است. صرفا روشی است برای درگیر شدن با واقعیت و فهم آن از طریق به کار بردن روش آنالیز شواهدی که از برهم کنش با واقعیت به دست آورده اید و سپس یک جا جمع کردن موارد کلیدی برای این که به شناخت از هسته و جوهر آن چه می بینید، برسید. و این کاری است که در همه علوم انجام می شود: در پزشکی، فیزیک، زیست شناسی، دیرینه شناسی و دیگر عرصه های علم.

کسانی که روش علمی را به کار می برند، این کار را انجام می دهند. همانطور که می دانید این روزها آدم های ضد علم زیاد هست و آنها نمی خواهند حرف علم را بشنوند... ببینید، به نام علم کارهای وحشتناکی انجام شده. به طور مثال در پزشکی آزمایش تاسکیژی را به خاطر بیاورید که اجازه می دادند سیاهان مبتلا به سفلیس، رنج بکشند تا ببینند چه اتفاقی می افتد.

شبهه این خیلی بوده است. اما اسکای بریک در مورد علم بد هم صحبت می کند. علم خوب همان روش علمی است که در موردش صحبت کردم. علم خوب را در رابطه با فهم واقعیت باید به کار برد و علم بد را رد کرد. البته، مردم چیزهایی می گویند که قابل فهم است؛

بخصوص مردم تحت ستم می گویند: خوب، آنها در مورد همه چیز به ما دروغ گفته اند. آنها در مورد تاریخ این کشور دروغ گفته اند. آنها در مورد واقعیت موجود در این کشور دروغ میگویند. آنها در مورد این که در این کشور رفتارشان با مردم چطور است دروغ می گویند. دروغ، دروغ، دروغ. خوب چرا باید چیزی از حرفهایشان را باور کنیم؟

و جوابش این است که شما هیچ چیزی را که به شما می گویند نباید باور کنید. اما باید روش علمی را برای پژوهش در واقعیت به کار ببرید و آنگاه با تلاش، تعیین کنید که چه چیزی را نشان می دهد. واکسن را مثال بزنم. می دانید که طبقه حاکمه این کشور در تمام طول تاریخ در این جا و دیگر نقاط جهان به نام علم دست به کارهای وحشتناک زده است. از جمله در زمینه پزشکی.

اما آنالیز را باید جلوتر برد. مثلا آیا واقعا فکر می کنید طبقه حاکمه این کشور می خواهد همه مریض شوند و هرج و مرج کامل برقرار شود و هیچ کس حتما سر کار نتواند برود و شیرازه اقتصاد از هم گسیخته شود و در عرصه بین المللی که با امپریالیست های دیگر مثل چین و روسیه رقابت دارد، در مقابل آنها ضعیف شود؟ می دانید که خیر اما مساله مهمتر این است که باید به شواهد نگاه کرد.

میلیون ها نفر واکسن زده اند. تقریبا هیچ عوارض جانبی مهمی از این واکسن دیده نشده است. به شواهد موجود نگاه کنید. به چیزهایی که این فرد یا آن فرد در اینترنت می گوید گوش نکنید. البته می توانید گوش بدهید اما آن را با واقعیت مقایسه کنید. به شواهد موجود نگاه کنید. این طور است که می توانید بفهمید چی به چی است. احمق هایی مانند کیری ابروینگ و شاکیل اونیل و دیگران می گویند، زمین مسطح است.

خوب به شواهد نگاه کنید. آیا شواهدی مبنی بر مسطح بودن زمین وجود دارد؟ یا اینکه واقعا گرد است؟ کلی شواهد علمی در این زمینه هست. می توانید به آنها نگاه کنید و خودتان بفهمید که حقیقت چیست. این است روش علمی. این روشی است که نه فقط دانشمندان بلکه همه باید داشته باشند. مثلا وقتی که پدیده های

طبیعی مانند گردباد می آید. آیا گردبادها به خاطر این رخ می دهند که خدا می خواهد آمریکایی ها را به خاطر حق دادن به همجنس گرایان تنبیه کند؟

این چیزی است که بنیادگرایان مسیحی می گویند. آیا حقیقت دارد؟ یا اینکه گردبادها رخ می دهند به خاطر این که یک عده در فیلالدلیا هم زمان عطسه کردند؟ یا اینکه گردبادها علل واقعی دارند؟ اینها چیستند؟ نگاه کنید و تعیین کنید که شواهد چه چیزی را نشان می دهد. به شواهدی که بر مبنای بازرسی عقلانی در واقعیت به دست آمده اند و حرکات آن نگاه کنید و سپس شواهد را سننر کنید.

بله زمین به واقع گرد است. یک جا خواندم شکیل اونیل می گوید: من از یک نقطه دنیا به نقطه دیگر پرواز کرده ام و هیچوقت هم نیفتاده ام. پس آیا همیشه گفت زمین گرد است؟ حالا من نمی دانم شوخی می کند یا چی ولی باید بگم، این بابا یک خوک {پلیس} است

و از این بابت هم خیلی از خودش ممنون است. بروید بخوانید که چطوری با افتخار تعریف می کند وقتی با اداره مواد مخدر کار می کرد، در یورش های پلیس، صورت برخی از مواد فروش ها یا کسانی که متهم به مواد فروشی بودند را داخل توالت می کرد. پس ابتدا به ساکن، هیچ نقطه مثبتی در این فرد نمی توان یافت. اما در زمینه جهل هم رکورد جهانی می زند.

ببینید، یک مورچه را روی توپ بسکت بگذارید، از یک نقطه به نقطه دیگر می رود بدون اینکه بیفتد! همین در مورد کره زمین در مقایسه با یک هواپیمای کوچک صادق است. خوب؟ هواپیما هم مثل آن مورچه است که روی توپ بسکت حرکت می کند و صرفا به خاطر این که زمین گرد است، پایین نخواهد افتاد.

خوب؟ اما به حرف من گوش نکنید و خودتان بروید کمی روی این مساله کار کنید. یکی از چیزهایی که ما علیه اش حرف می زنیم نبود فرهنگ کنجکاو و وجود تنبلی فکری است به طوری که مردم نمی خواهند بروند یک کتاب بخوانند و در مورد تاریخ یاد بگیرند. حالا شاید من کمی دارم غلو می کنیم.

منظورم همه کس نیست اما تنبلی فکری یک فرهنگ بسیار شایع است. می دانید که فقدان کنجکاو بسیار برجسته است. اگر کنجکاو نباشید چطور ممکن است یک دنیای بهتر را خلق کنید. چطور خواهید فهمید چرا دنیای کنونی، این طور هست که هست؟

پس یک کم کار کنید. هر کس می تواند این کار را انجام دهد. هر کس می تواند به شواهد نگاه کند. هر کس می تواند روش علمی را برای تعیین این که حقیقت چیست، به کار ببرد. مردم نیاز دارند این کار را بکنند. من قبلا هم گفته ام، هیچ چیز را بر مبنای ایمان باور نکنید. بلکه، به شواهد، به روش علمی تکیه کنید تا بفهمید حقیقت چیست و یاوه چیست. یاوه های زیادی تولید می شود برای گمراه کردن مردم و عده ای آنها را تکرار می کنند و با این یاوه ها ممکنست در کوتاه مدت احساس خوبی به شما دست دهد اما وقتی هیچ چیز تغییر نکرد، تبدیل به احساس بد خواهد شد.

شما طی چندین دهه تماما خود را وقف انقلاب و رهایی بشریت کرده اید. می خواهیم در مورد انقلاب حرف بزنیم. واژه ای است که آدم ها مرتبا آن را بر زبان می آورند ولی منظورهای مختلفی دارند که به طرز فاحشی متفاوت هستند. انقلاب چیست و چرا ضروری است؟

مسئله به بازار آمدن نوع جدیدی از دستمال توالی های نرم نیست. این اولین چیزی است که می خواهیم بگویم. از شوخی گذشته، باید بگویم که انقلاب، تغییر در فرهنگ نیست. به معنی سرنگون کردن سیستم موجود و جایگزین کردن آن با سیستمی متفاوت است. انقلاب واقعی یعنی این. بله، شما درست می گوید که در این زمینه گیجی بسیار وجود دارد.

یادم است اگر اشتباه نکنم، بعد از تیراندازی های پارکلند، تظاهرات های بزرگی بر پا شد. و در یکی از این تظاهرات های بزرگ، یکی از دانشجویان پارکلند بلند شد و اولین چیزی که گفت این بود: «به انقلاب خوش آمدید». به خاطر این که عده زیادی از توده های مردم به تظاهرات آمده بودند.

البته که مردم بخش مهمی از تشکیل دهندگان یک انقلاب هستند. انقلاب را نمی توان با عده ای کوچک انجام داد. در نهایت میلیون ها نفر لازم است. اما سوال این است که آن مردم برای چه مبارزه می کنند؟ هدفشان چیست؟ آیا هدفشان این است که در چارچوب سیستم موجود برخی تغییرات را به وجود آورند یا اینکه واقعا درک می کنند که در چارچوب سیستم موجود هیچ تغییر مثبتی در رابطه با همه امور وحشتناکی که در این کشور و به طور کلی در جهان رخ می دهد، ممکن نیست.

در چارچوب سیستم کنونی هیچ تغییر مثبت و محو تمام دهشت های موجود ممکن نیست. این حقیقتی است که به طور علمی و با اتکا بر شواهد، تعیین شده است. بنابراین، انقلاب به معنای آن است که شما این سیستم

را سرنگون می کنید تا بتوانید سیستم بنیادا متفاوتی را به وجود آورید. سیستم بنیادا متفاوت در زمینه عملکردهای اقتصادی، ایجاد روابطی در میان مردم که ستمگرانه نباشد، فرهنگ متفاوت که به جای تقویت این آشغال و ستم، روابط واقعا رهایی بخش بین مردم و افکار رهایی بخشی را تقویت کند. در انقلاب تمام ساختارهای سیاسی نیز تغییر می کنند تا به دگرگونی بیشتر جامعه خدمت کنند و تمام علت های زیربنایی در این ستم و استثمار را ریشه کن کنند. انقلاب، این است. هیچ چیزی کمتر از این انقلاب نیست.

سوال: شما سال گذشته چارچوب و نقشه راهی را ارائه دادید که چگونه از دل بحرانی که امروز در این کشور تجربه می کنیم می توان یک انقلاب را بیرون کشید. عنوان اصلی نوشته «آینده ای وحشتناک یا واقعا رهایی بخش» است. خیلی آدم های خوب که خودشان را به ندیدن نمی زنند و روی خود را بر نمی گردانند، به دنیا نگاه می کنند، وحشتناکی اش را یا جوانبی از آن را می بینند. خطر جنگ بین امپریالیست ها و حتا جنگ هسته ای و نابودی محیط زیست را می بینند. عروج فاشیسم در این کشور و لگدمال شدن حقوق واقعا پایه ای مردم را می بینند. شما در مورد اینها نوشته و تحلیل کرده اید. اما شما همچنین در این اوضاع پتانسیل یک آینده حقیقتا رهایی بخش را می بینید. می توانید در مورد آن صحبت کنید. پتانسیل مثبت را چه می بینید و چیست؟

باب: خوب، پتانسیل مثبت روی دیگر وضعیت است که الان شرح دادید. به عبارت دیگر و به خصوص، دعوایی که در صفوف خود طبقه حاکمه جریان دارد، که نمی توانند اختلاف هایشان را آن طور حل کنند که از صد سال پیش به اینور کرده اند؛ یعنی تقریبا از زمان جنگ داخلی به این طرف، این کشور را یک پارچه نگاه داشته و بر آن حکومت کرده اند.

واضح است که جنگ داخلی، یک جنگ تمام عیار میان بخش های مختلف طبقه حاکمه یعنی طبقه صاحب برده و طبقه سرمایه دار بود. اما از زمانی که آن تضاد را حل کردند، جناح های مختلف اساسا از طریق فرآیندهای انتخاباتی قدرت را این دست به آن دست کرده اند و جناح بازنده، نتایج انتخابات را قبول می کرده است. و همیشه در مورد این که قدرت به طور مسالمت آمیز منتقل می شود باد به غیغ انداخته اند...

اما واقعیت این است که انتقال قدرت از یک بخش طبقه حاکمه به بخش دیگر از همان طبقه است. این روزها، یک بخش توسط حزب دموکرات نمایندگی می شود و بخش دیگر توسط حزب جمهوریخواه. اما تفاوت در آن است که اکنون حزب جمهوریخواه و پایگاه اجتماعی اش از کسانی تشکیل شده که دیگر نمی خواهند مشروعیت این پروسه را به رسمیت بشناسند.

مگر این که نتیجه اش چیزی باشد که می خواهند. این را خوب باید درک کرد که اینها بخش هایی از مردم را نامشروع می دانند؛ هم جنس گرایان، ترانس ها و زنان مستقل که به اصطلاح اینها «با رضایت خاطر» خود را تابع مردان نمی کنند و از سلطه مردان ناراضی اند؛ سیاهان، مهاجران و لاتین تباران. آنها همه اینها را نامشروع می دانند.

من فکر می کنم بیشتر پایه اینها که به میلیون ها نفر می رسند، علاوه بر این که به داستان های مجنون وار زیادی باور دارند، واقعا فکر می کنند انتخابات 2020 نامشروع بود. و برای این باور یک استدلال عقلایی هم بهشان داده شده است که در انتخابات تقلب گسترده روی داده و دزدیده شده است و غیره

اما اگر کمی سطح را خراش دهید، دلیل واقعی اعتقادشان به تقلبی بودن انتخابات را خواهید فهمید؛ آنها فکر می کنند انتخابات نامشروع بود چون آن بخش های به اصطلاح «نامشروع» مردم که در بالا اسم بردم، به کس دیگری غیر از آدم آنها رای داده اند. و چون آن بخش از مردم «نامشروع» هستند پس این انتخابات نامشروع بود. اصل ماجرا همین است. پس چرا به این موضع رسیده اند؟

چون، تا زمان جنگ جهانی دوم، آمریکا کشوری بود که برتری سفیدها نهادینه و قانونی بود و توسط تمام بخش های طبقه حاکمه حمایت می شد. حالا شاید برخی از آنها یکی دو چیز در مورد این جا و آنجا می گفتند اما همه شان در نهادینه کردن این برتری سفید شریک بودند. در این کشور زنان شهروند درجه دوم بودند و به شکل های مختلف تحت سلطه و تحت ستم بودند و به شکل های مختلف ضرب و جرح می شدند اما هیچ راه قانونی برایشان وجود نداشت. تا دهه 1980 در سراسر کشور و ایالت های مختلف مردان قانونا حق داشتند به همسرانشان تجاوز کنند. در مورد چیزهایی مثل بی حقوقی همجنس گرایان و ترانس ها که حرفش را نزنید. در همان حال که در نظریه، دین و دولت از هم جدا بودند اما اینجا رسما یک ملت مسیحی بوده است. نگاه کنید به پول ها. به نهادهای حکومتی که همه با دعا شروع به کار می کنند.



و در نگاه اینها، زن شیطان صفتی به اسم مدلین موری اوهیر از راه رسید و مراسم دعا خواندن در مدارس را به چالش گرفت و پیروز شد. اوضاع کشور در حال تغییر بود. بنابراین، طبقه حاکمه از طریق دیوان عالی قضایی امتیازی داد و به نفع او حکم صادر کرد. و گفتند از آن جا که ما در قانون اساسی، جدایی دین و دولت را داریم بنابراین نمی توان در نهادهای عمومی مانند آموزش، رسماً یک دین خاص یا به طوری کلی هر دینی را تبلیغ کرد. اگر به فاشیست های مسیحی گوش دهید می فهمید که اینها به شدت برتری طلب سفید، مذکر سالار و شدیداً ضد مهاجرین هستند. پدرسالار، زن ستیز، نژاد پرست، ضد همجنس گرا. اینها را آشکارا بیان می کنند و اگر گوش دهید می بینید که علنی می گویند که این کشور از زمانی به جهنم رفت که خدا را از مدارس بیرون کرد.

و دارند می جنگند که به اصطلاح خدا را به مدارس برگردانند و خدایی که مورد نظرشان است خدای انجیل مسیح است که می دانید ذاتاً و عمیقاً یک متن پدرسالارانه است. بروید نگاهی کنید و آن را بخوانید. من کلش را خوانده ام و بهتان بگم از اول تا آخر پدرسالاری است، از آیه آفرینش تا پل قدیس و خود مسیح هم به طرق معینی.

اما کلاً یک سند پدرسالارانه است. و میدانید، زمانی که دین تضعیف شد، دولت دیگر نمی توانست به تبلیغ آن ادامه دهد و فاشیست ها مساله را این طور می بینند که از آن زمان همه چیز از هم گسیخت. و جالب است که اکثر آنها تا مدتی می خواستند آشکارا برتری طلب سفید باشند و علناً جلوی جنبش حقوق مدنی بایستند و بر تفکیک نژادی پافشاری کنند.

مثلاً این جری فالول که موسس «اکثریت اخلاقی» هست و همه تیپ های مثل او، به شدت ضد جنبش حقوق مدنی بودند. اما بعداً از یک جایی به بعد، فهمیدند که در این جنگ برنده نخواهند شد. و مضافاً، احساس کردند که پافشاری کردن به ضررشان تمام خواهد شد چون باد داشت به طرف دیگری می وزید.

پس چه کار کردند؟ پشت پدرسالاری سنگربندی کردند. نه این که دیگر برتری طلب سفید نبودند. بلکه بر حسب این که تصمیم گرفتند چه چیزی را نوک پیکان شان کنند. هرچند همیشه نیروهای پدرسالار زن ستیز بوده اند، اما تصمیم گرفتند، آن را جلو بکشند و شروع کردند روی مساله سقط جنین کوبیدن و آن را تبدیل به یک موضوعی کردند که امروز هست - یعنی، نقطه تمرکز کلیدی نسبت به این که آیا زنان برده خواهند شد یا در مسیر رهایی قرار خواهند گرفت.

و در حال جنگ سر این مساله بوده اند؛ و نیروهای ارتجاعی را حول این مساله به عنوان نقطه تمرکز گرد آورده اند و موضوع بیرون کردن خدا از مدارس را هم با آن همراه کرده اند. در کل، فشرده تمام چیزهای عوضی در این جامعه. یک داستانی تعریف کنم که قبلاً هم کرده ام. ریچارد پرایر در دهه 1970 یک نمایشنامه داشت که در آن در مورد انواع فاشیست ها، انواع نازی ها، و این تیپ آدم های ماگا {طرفدارهای ترامپ} حرف می زند.

در آنجا می گوید، آهای آقای نازی! رفقا می گن از هیچ نازی ای نمی ترسند. بعد ادامه می دهد: اما اگر یک نازی واقعی را دیدید باید به سرعت پا به فرار بگذارید. و در ادامه می گوید: باید بدانید که یک عده از این آدم ها را در زیرزمین زنجیر کرده اند و وای به روزی که زنجیرها را پاره کنند و از زیرزمین بیرون بیان چون پوست شما و هر چه را که برایتان عزیز است، خواهند کند.

خب، فکت این است که این آدم ها از زیرزمین بیرون زده و زنجیر پاره کرده اند. میتوانیم بیشتر در مورد این صحبت کنیم که چرا ... و باید بیشتر واردش بشویم. اما در هر حال به حرکت درآمده اند. از زیرزمین بیرون زده و زنجیر پاره کرده اند و اصلاً قصد به عقب برگشتن را ندارند. پس، حزب جمهوریخواه به این پایه بال و پر داد و اکنون تحت تاثیر دیالکتیک رفت و برگشتی، این پایه دارد ضرورتی را بر سیاستمداران رسمی تحمیل می کند که با آن ها همراهی کنند.

و وقتی سیاستمداران با آنها همراهی می کنند، این پایه تشویق می شود که هارتر هم بشود. این ها هرگز تن به تداوم محدودیت ها نخواهند داد. نه تنها تماشای خواهند کرد بلکه جلوی هر نوع محدودیتی بر برتری طلبی سفید و مذکر سالاری خواهند ایستاد. آنها هرگز این همجنس گرایی و ترانس و غیره را قبول نمی کنند. آنها به هیچ طریق، دادن هیچ امتیازی به اینها را قبول نخواهند کرد و حتی امتیازهای قسمی که در نهایت چیز زیادی هم نیست را قبول نخواهند کرد. بنابراین، به حکومتی که به نظر آنها نامشروع است، چون به این موارد که برای آنها غیرقابل تحمل است امتیاز می دهد، اجازه قدرت گرفتن را نخواهند داد. برای همین است که اعلام می کنند این یک جنگ است.

و می پرسند، چه موقع تیراندازی را شروع خواهیم کرد؟ و می شنوید که دموکرات ها، شکایت می کنند که جمهوریخواهان، خطرناک اند. حتا بایدن شروع کرده آنها را «نیمه فاشیست» خواندن. این حد نهایتی است که از عهده اش بر می آید اما می دانید که اینها فاشیست های عریان و آشکار و برتری طلبان سفید، مذکر سالاران و همه چیزهایی هستند که گفتم.

به این ترتیب از یک طرف دموکرات ها شکایت می کنند که آنها طبق قواعد بازی و بر مبنای هنجارها عمل نمی کنند. و از طرف دیگر، فاشیست ها علنا و گستاخانه می گویند: بله، ما دقیقا نمی خواهیم بر مبنای هنجارها عمل کنیم و می خواهیم اینها را بشکنیم چون این هنجارها دارند کشور را به پرتگاه می برند و ما دیگر نمی توانیم به این قواعد عمل کنیم.

و حاضر نیستند با چیزی که تا حالا نرمال بوده همراهی کنند. اوکی. به این علت و همچنین آن چه در صحنه بین المللی در جریان است ما با خطرهای روز افزون روبرو هستیم و مردم باید بیدار شوند. خطر یک جنگ هسته ای هست. و آمریکا دارد چین را تحریک می کند. امپریالیست های آمریکایی، بایدن و نانسی پلوسی، بر سر تایوان چین را تحریک می کنند از طرف دیگر از اوکراین در مقابل تجاوز روسیه حمایت می کنند.

اما مخالفت ایالات متحده با تجاوز روسیه به اوکراین به خاطر این نیست که می خواهند مردم را آزاد کنند. آنها بزرگترین برده کننده های کل کره زمین هستند. اما می خواهند که روسیه را تضعیف کنند و این را وزیر دفاع بایدن علنا گفت. بنابراین دارند اوکراین را مسلح می کنند و به آن اطلاعات جاسوسی و نقشه و غیره می دهند. اساسا دارند از سربازان اوکراینی استفاده می کنند و آنها را مسلح می کنند که به جای آمریکا و ناتو بجنگند.

و پوتین هم از آن طرف صحبت از این می کند که تمامیت ارضی روسیه و مردم روسیه به خطر افتاده اند. و دو بار گفته است که از هر سلاحی که در دست روسیه باشد استفاده خواهد کرد. این یعنی سلاح هسته ای. و سپس ایالات متحده در جواب گفت، اگر روسیه حتا سلاح هسته ای تاکتیکی استفاده کند، هزینه بسیار سنگینی برای آن خواهد پرداخت و

به روس ها گفته ایم که آن هزینه چه خواهد بود. این بیشرف ها سر چی دارند صحبت می کنند؟ با مساله روسیه و چین در واقع دارند در مورد آینده و بود و نبود بشریت حرف می زنند. علاوه بر این، معضل نابودی محیط زیست را نگاه کنید که چه بر سر کشورها می آید. یک سوم پاکستان زیر آب رفته و توفان های گردبادی اخیر بدتر هم شده اند چون که اقیانوس ها گرم تر می شوند و باقی چیزها.

همه این اتفاقات دارد می افتد و امکان ندارد که بتوانند اینها را در چارچوبی که تا کنون حکومت کرده اند، حل کنند. و این امر با وجود عواملی که شمردم می تواند به اتفاقات بسیار وحشتناکی بینجامد. اما همچنین گشایشی به وجود می آید چون همه این وقایع مردم را تکان می دهد که بیدار شوند.

بینید چه اتفاقی افتاد! قانون حق سقط جنین را ملغا کردند. میلیون ها نفر فکر می کردند: اوه! این اتفاق هیچوقت نمی افتد و بالاخره مساله حل می شود. اما شوک بزرگی تا نوک انگشتانشان را لرزاند و هنوز از این مساله عصبانی اند. این چیزها بازهم رخ خواهد داد و مردم بیشتر از این ها شوکه خواهند شد و بالاخره به این حس خواهند رسید که دیگر نمی توانند مانند گذشته

با آن کنار بیایند. این شوک ها مردم را وادار خواهد که امور را زیر سوال بکشند. و بعد مردمی را داریم که در کف جامعه هستند و همیشه آتش جهنم بهشان رسیده اما درگیر در کلی چیزهای مزخرف هستند. زندگی برای آنها هم بدتر خواهد شد. این جاست که نقش انقلابیون مطرح می شود. زیرا اگر وضع به حال خودش گذاشته شود، تنها به یک طرف می تواند برود: به سمت چیزی وحشتناک.

اما این وضع پایه عینی بزرگتری فراهم می کند که زنجیرهای سیستم را که روی مردم افتاده بشکنیم و آنها را به سمت این واقعیت جذب کنیم که بفهمند لازم است کل سیستم را از بین ببریم و بفهمند که دیگر نباید به این امپریالیست ها اجازه دهیم که در این کشور یا در هر کشور دیگری سرنوشت بشریت را در دست شان داشته باشند و موجودیت تمدن بشری را با تهدیدهای بسیار حاد که تبدیل به تهدیدهای وجودی شده اند، در دست داشته باشند.

و باید به میان مردمی که در کف جامعه هستند، و بیشترین آتش جهنم نصیب شان می شود... برویم. لازم است که بین آنها برویم و به ساده ترین زبان و شاید کوتاه تر از آن چه من در این جا گفتم، برایشان توضیح دهیم که چه دارد می شود و به آنها یک درک پایه ای از این وضعیت بدهیم و بگوییم که لازم است آنها نقش بگیرند و بر حسب تغییر این وضعیت وحشتناک به یک وضعیت رهایی بخش نقش بازی کنند- نه اینکه از همین الان به قلب

سیستم بزنند چون زود درهم خواهند شکست بلکه از طریق ساختن راه انقلاب و گذاشتن انقلاب بر روی نقشه کشور، گذاشتن انقلابی که شالوده های علمی دارد بر روی نقشه توسط جوانانی که از کف جامعه می آیند، همچنین جوانانی که تحصیل کرده اند و به دانشگاه می روند. اما به ویژه مردمی که بدترین شرایط جهنمی را دارند باید صحنه را اشغال کنند. و ما می توانیم به آنها بگوییم که این است ماموریت شما. ماموریت شما این است که انقلاب را روی نقشه بگذارید. و نه این که بروید دنبال یاهو و مزخرف که «من فکر و ذکر پول است و پول فکر و ذکر من است و کارم این است که زنان را زمین بزنم» و از این چرت و پرت ها. انقلاب را روی نقشه بگذارید.

علیه سیستم بلند شوید و انقلاب را روی نقشه بگذارید. می خواهید کاری کنید که دل و جرات می خواهد؟ علیه این سیستم بلند بشید و در مقابل این سیستم و همه جنایت هایش بایستید و نیروهای انقلاب را گسترش بدهید تا اینکه شرایطی به وجود آید که بتوانیم میلیون ها نفر را داشته باشیم که آماده اند تا ته خط بروند - شبیه آن چه که الان در ایران می بینید.

منظورم این است که نمی دانم به کدام طرف خواهد رفت. برای این که به طرف انقلاب برود نیاز به رهبری دارد. رفقای ما در آن جا، کمونیست ها در ایران، کسانی که کمونیسم نوین را در دست گرفته اند، تلاش می کنند رهبری را کسب کنند و در آن شرایط اوضاع را رهبری کنند. اما می دانید وقتی که این نوع خیزش توده ای باشد و سپس یک رهبری سازمان یافته با یک روش و استراتژی علمی

داشته باشید، آنگاه می توانید همه این ها را به سمت مبارزه ای بالفعل برای سرنگونی سیستم جهت دهید. و می توانید بنیانی داشته باشید برای ازهم پاشاندن و شکست دادن و ازهم گسیختن نهادهای نظامی سیستم که اکنون بسیار قدرتمند هستند. ما هنوز آن جا نیستیم اما ماموریت این مردم است که آن را در دست بگیرند. تمام جوانانی که الان با یکدیگر درگیر هستند باید جهت عوض کنند و سرشان را بالا بگیرند، و آن طور که سیستم می خواهد عمل نکنند، آن طور که سیستم به آنها می گوید شما فقط برای این کارها خوب هستید، عمل نکنند بلکه به عنوان رها کنندگان بشریت عمل کنند و برای خلاص شدن از این جنون فعالیت کنند؛ جنونی که سیستم آنها را گرفتارش کرده و بلایی که بر سر آنها و دیگر مردمان شبیه آنها در سراسر جهان می آورد. این بلاهاست که جوانان را به سمت کارهای دیوانه وار می راند. چون نمی بینند که راه برون رفتی از این اوضاع هست. و ما با روش و استراتژی علمی باید راه برون رفت را به آنها نشان دهیم و آن را تامین کنیم - و نه هیچ چیزی کمتر.

خب من دارم خودم را از موضوع عقب می کشم. نه به این معنا که از حرفی که زدید بلکه به خاطر اهمیتی که موضوع ماموریت انقلاب برای آن جوانان و هر کس دیگر دارد. در همان حال، مساله ای که شما بارها خطاب قرار داده اید هم هست- این که ما باید آنها را به عنوان رها کنندگان بشریت به انقلاب جذب کنیم.

سوال: در صفحه اول وبسایت مان [revcom.us](http://revcom.us)، نقل قولی از کاری که روی «گشایش ها»، گشایش های کمونیسم نوین انجام داده اید هست که فکر می کنم یک اظهاریه تئوریک است اما بر حسب رویکردمان به مسائل مهم است. شما می گوئید که کمونیسم نوین کاملاً درک زهرآگین «هدف وسیله را توجیه می کند» را رد می کند و مصمم است که آن را از جنبش کمونیستی ریشه کن کند. یکی از اصول سنگ بنایی کمونیسم نوین آن است که ابزار این جنبش باید از اهداف اساسی آن نشئت گرفته و با آن سازگار باشد و هدف اساسی عبارتست از محو کلیه شکل های ستم و استثمار از طریق انقلابی که پایه علمی دارد.

شما همچنین در مورد اوضاع بین المللی صحبت کرده اید. در «پایه ها» می گوئید: انترناسیونالیسم، یعنی این که تمام جهان اول می آید. نه این که اولی ها پایین خواهند رفت و آخری ها بالا خواهند آمد. این یکی از کاربست های همان جهت گیری است. اما فکر می کنم مهم است که نقطه حرکت این باشد.

این چیزی است که شما خیلی رویش تاکید کرده اید و ما در این برنامه سعی می کنیم این آگاهی باشد که بینندگان مان می گیرند. آیا می توانید کمی در مورد آن صحبت کنید چون فکر می کنیم این یکی از «گشایش ها» در کمونیسم نوین است.

باب: خب بله. انقلابی که در موردش صحبت می کنیم در مورد انقلاب برای تمام کردن همه ستم و استثمار و همچنین توقف نابودی محیط زیست در همه جای کره زمین است. برای همین ما صحبت از آن می کنیم که باید رها کنندگان بشریت باشیم. این انقلاب برای انتقام گیری نیست. اما در همان حال باید بدانیم که ... داشتن می

گفتم که این جوانانی که درگیر کارهای بد هستند و بدون هیچ دلیل خوبی همدیگر را می کشند فقط ستم دیدگی خودشان را با اینکار تقویت می کنند.

اوکی. ما داریم در مورد جلب آن جوانان به سمت این انقلاب حرف می زنیم. و من اعتقاد راسخ دارم که بنیانی برای انجام این کار هست. اما تحقق آن نیازمند مبارزات بسیار زیادی است. و در همان حال که به جلب آن ها مشغولیم ... به حرف لنین توجه کنیم که گفت: شما انقلاب را با آدم ها، آن طور که دوست دارید باشند انجام نمی دهید یا حتی در جامعه نوین هم آدم ها آن طور نیستند که شما دوست دارید باشند.

شما انقلاب را با آدم ها همانطور که هستند انجام می دهید. و سپس پروسه ای هست که آدم ها در حین اینکه دنیا را تغییر می دهند، دائما خودشان را هم تغییر می دهند. اوکی، این مقداری مجرد به نظر می آید اما بگذارید برویم روی زمین و آن را انضمامی کنیم. شما به طور عام آدم ها را جلب می کنید. این را دیده ایم. وقتی که مردم علیه ستم بر می خیزند، یک کشش بسیار قوی به انتقام گرفتن دارند.

این را همه جا می توان دید. و قابل فهم است. ببینید زنان در طول زمان، چه کشیده اند-- در هر عرصه جامعه، از جمله در ارتباطات روزمره میان مردم و همچنین در روابط اجتماعی بزرگتر. یا نگاه کنید به برتری طلبی سفید و تاریخ خشونت برتری طلبان سفید در این کشور که تقریبا باور نکردنی است. کوکلاس کلان ها و پلیس و نهادهای رسمی این کشور. و بالای همه اینها، مثلا می روید به یکی از این محله ها که جوانان تحتانی در آن جا هستند. چندین نسل است که اینها دارند همدیگر را می کشند. آنهم بر سر هیچ. بر سر کنترل این خیابان و آن خیابان هر محله که اگر آخرش را نگاه کنی حتی آن را هم هیچ کدامشان کنترل نمی کنند. و هر کدام دوستی دارند که توسط جوانان دو خیابان آن طرف تر کشته شده اند و برعکس.

پس وقتی مردم سرشان را بلند کنند و وارد انقلاب شوند، با خودشان برخی از این چیزها را خواهند آورد. و به این علت است که شما باید دارای یک رهبری علمی ثابت قدم باشید که بتواند خشم ستمدیدگان، زنان و دیگران را رها کند اما در همان حال، آن را به سمت منبع و منشاء اساسی همه رنج ها یعنی علیه خود سیستم هدایت کند.

و نگذارد که از ریل خارج شده و تبدیل به انتقام از مردمی شود که منبع اساسی وضعیت نیستند. شاید آنها کمی مرفه تر از شما باشند، شاید یک جورهایی در گذشته کارهای غلط کرده اند اما مشکل آنها نیستند؛ آنها علت شرایط جهنمی شما که هر روزتان به تلاش برای بقاء صرف در گذرگاه زندگی می گذرد، نیستند.

قبلا یک نفر صحبت از این می کرد که اگر زن باشی و بخواهی در هر وقت روز از کوچه ای بگذری، مثل یک زورآزمایی است و می تواند تبدیل به کابوس شود. و ما می دانیم که اگر در کوچه محل باشی، پلیس بدون هیچ دلیلی می تواند به طرف شما بیاید و تیراندازی کند، صرفا به خاطر آنکه حال می کنند یا شما یک جورایی بهشان نگاه کرده اید یا از نظر آنها مشکوک می زنید. با این جهنم آشنا هستید. خوب، واکنش خود به خودی این است که آدم خشم خود را کور کورانه به طرف مردم دیگر متوجه کند و به آنها حمله کند. مثلا به خاطر این که در محله بغلی یا آنور شهر کسانی هستند که شاید وضعیتشان از شما بهتره. واقعیت این است که مرفه تر بودن آنها نسبت به شما صرفا تجلی بیرونی سیستم است.

ماهیت اساسی و قوه محرکه سیستم نیست. علت وضعیت شما نیست. ما باید به دنبال علت باشیم. علت خود سیستم است. و آنچه سیستم را تقویت می کند، آن چه این سیستم را پابرجا و مردم را تحت سلطه و برده آن نگاه می دارد، در واقع نهادهای سرکوب خشونت بار این سیستم است.

بنابراین، در نهایت اگر می خواهید از جهنمی که بر مردم تحمیل می کنند خلاص شوید باید به ریشه آن بزیند. شما باید سیستم اقتصادی و تمام روابط اجتماعی را عوض کنید. اما برای این که بتوانید این تغییر را ایجاد کنید، باید علیه نهادهای خشونت که بر مردم و جامعه کنترل دارند و روابط اقتصادی بنیادین و سیاسی و اجتماعی را تحمیل می کنند، بلند شوید و آنها را شکست دهید. مردم را به سمت این علت باید جهت دهیم و بدانیم که می خواهیم دنیایی و رای وضع موجود بسازیم و نمی خواهیم صرفا شخصیت ها یا گروه هایی که در راس سیستم هستند و از آن بهره می برند را عوض کنیم. و این کاریست که نیازمند دست زدن به مبارزه ای بزرگ است. ما باید آن بخش از مردم که در جهنم زندگی می کنند را به میدان بیاوریم. اما همچنین نیاز داریم با آنها مبارزه کرده و رهبری شان کنیم که خودشان رویکرد علمی نسبت به معضل و راه حل را به کار ببرند. معضل، این سیستم است. راه حل، سرنگونی سیستم و ایجاد سیستمی بنیادا متفاوت و بهتر است. و هرگز نباید چشم خود را از این هدف برداریم و نباید حمله را متوجه کسانی کنیم که ممکن است کارهای بدی کرده باشند و شاید کمی مرفه تر باشند. اگر حمله را متوجه آنها کنیم، فقط به تقویت آن چه این سیستم بر مردم تحمیل می کند کمک خواهیم کرد.

سوال: برای ادامه بحث... شما گفتید که به ریشه های آن چه مردم را در شرایط امروز قرار داده نگاه کنیم. یک بعد دیگر هم هست که اگر در مورد آن هم بیشتر توضیح دهید خوبست. گفته اید با آدم ها باید کلنجار رفت که فقط به خودشان فکر نکنند، و این که بر سر من و اطرافیان من چه آمده. در واقع فردگرایی وسیع در جامعه را به چالش گرفته اید و گفته اید باید بیشتر از خود به بشریت در کل و در مقیاس بزرگتر فکر کنیم. در این مورد هم کمی صحبت کنید.

باب: بله این مشکل بزرگی است. البته همه ما فرد هستیم و نیازهای فردی داریم. و می دانید که نکته این نیست که از آن چشم پوشی کنیم یا کاملا کنار بگذاریم. نکته این است که مسائل بسیار بزرگتری در جهان در جریان است که محتوا و هدف زندگی افراد را تعیین می کند. مثلا، چرا افراد برای دست یافتن به یک شغل با هم رقابت می کنند؟

چرا دانشجویان برای گرفتن بورسیه یا وام، یا موقعیتی در این کالج به جای آن یکی کالج، رقابت می کنند؟ چرا هر طرف که می چرخید با کسانی در رقابت هستید؟ به خاطر این که ماهیت خصلت زیربنایی سیستم اقتصادی و عملکرد آن طوری است که پیشرفت فردی شما وابسته به این رقابت هاست. و اگر بخواهید وضع را عوض کنید باید به ریشه آن بروید سیستمی را نابود کنید که مردم را مجبور به چنین رفتاری می کند. می دانید که برتری طلبی سفید و مردسالاری در وجود و کارکرد این سیستم تعبیه شده است و صرف کارکرد سیستم این چیزها را تقویت می کند. این را قبلا هم در مورد فاشیسم گفتم.

این فاشیست ها از کجا آمده اند؟ به میزان زیادی در نتیجه تغییراتی که در کاراقتصاد در جریان بوده است. برای مثال، بسیاری از مشاغل صنعتی که دستمزدهای بالاتر داشتند و مردان در آن ها شاغل بودند به طور بازگشت ناپذیر از بین رفته اند.

این ماهیت انگلوارگی سیستم سرمایه داری- امپریالیستی و تغذیه آن از قبل بقیه جهان است. در اقتصاد تغییراتی رخ داد. علاوه بر ضرورت، امکانات بسیاری به روی زنان باز شد و در ترکیب با مبارزات زنان، آنها در شمار زیادتر از قبل وارد نیروی کار و دانشگاه ها شدند.

کمی پیشتر داشتیم در این باره با کسانی صحبت می کردم. مثلا چرا چیزهایی مثل پدیده اینسل incel، پورنوگرافی وسیع و غیره را داریم؟ نخیر! این ایجنسی نیست بلکه ستمدیدی است. تحقیر همه زنان است. خوب؟ اما چیست و چرا ظهور کرده؟ یک انتقام است.

شکلی از انتقام علیه این واقعیت است که دیگر نمی توانند زنان را آن طور که در نسل های قبل کنترل می کردند، کنترل کنند. خیلی از زنان در موقعیتی هستند که همان ضرورت سابق را در تن دادن به برخی از شناخت های واقعا جنایتکارانه ندارند - البته واضح است که هنوز کاملا از مذكر سالاری آزاد نشده اند.

زنان همیشه از این مذكر سالاری متنفر بوده اند. اما اکنون خود را در موقعیتی متفاوت و شاید بهتر مالی می بینند. به علاوه، کلی تغییرات در فرهنگ شده؛ شما احساس می کنید لازم نیست به این چیزها تن بدهید. بنابراین، بسیاری از این اینسل ها می خواهند که زنان فوراً در ارائه خدمات سکس، از هر نوع که آنها می خواهند و هر زمان که اراده می کنند، آماده باشند. و بسیاری از زنان هستند که تن به این نخواهند داد. می دانید. خوب، این در نهایت ربط دارد به تغییرات زیربنایی در کاراقتصاد که دست در دست تغییر در روابط اجتماعی جلو می رود. سوالتان چه بود؟

سوالم در مورد «من، من، من» بود. اما این هم به آن ربط دارد. ادامه دهید.

بله. بنابراین، معضل اینجاست که هیچ یک از مسائلی که در موردش صحبت کردم را نمی توان به طور فردی و با دنبال کردن منافع فردی حل کرد. اینها بیش از اندازه مسائل کلان هستند. ... حالا برگردیم به نکته... آنها معضلات را چنان شکل می دهند که بسیار بزرگتر از هر فرداست.

آن چه در رابطه با گرمایش زمین دارد رخ می دهد خیلی عظیم تر از هر فرد است. خطر جنگ هسته ای بسیار بزرگتری از هر فرد است. کشتار توده ای سیاهان، لاتین تباران و بومیان آمریکا به دست پلیس بسیار بزرگتر از هر فرد است. بیرحمی دائمی علیه زنان، حتا از طرف نزدیکان، تجاوز توده ای و غیره. وقتی با دانشجویان کالج ها و به طور کلی زنان حرف می زنید ... به ویژه در رابطه با الغای حق سقط جنین، یکی از اولین چیزی که در موردش صحبت می کنند ترس از تجاوز است.

این خیلی بزرگتر از هر فرد است. بنابراین، وقتی صحبت از این می کنیم که این معضلات بزرگ را که بسیار بزرگتر از هر فرد هستند، چگونه چاره خواهیم کرد، شما باید با چارچوبه های بزرگ فکر کنید. برای این که تعیین

کنیم چگونه آنها را حل خواهیم کرد، باید به علت زیربنایی آنها نگاه کنید و ببینید چه چیزی این معضلات خاص را که داریم در موردشان حرف می‌زنیم تولید کرده است؟ و در نهایت، ریشه همه روابط ستم‌گرانه کجاست؟ آنها ریشه در دینامیک‌های زیربنایی سیستم اقتصادی دارند. برای مثال، به این ترافیک عظیم سکس که در سطح بزرگ جریان دارد نگاه کنید. این نوع دهشت‌ها همیشه وجود داشته اما در این مقیاس ... و نخیر این هرگز ایجنسی نیست! خب؟ ستمی وحشتناک و عین بردگی از وحشتناک‌ترین انواعش است. اما چرا میلیون‌ها زن و دختر در سراسر جهان اسیر ترافیک سکس هستند؟

چرا شمار کثیری در مقابل آن شکننده اند؟ به خاطر تغییراتی که در اقتصاد رخ داده. برای مثال، به میزان زیاد و بسیار بیشتر از قبل، به خاطر این است که سلطه امپریالیستی بر کشاورزی در جهان سوم، بخش بزرگی از کشاورزی خود-پایدار را که بر مبنای خانوادگی بازتولید می‌شد از بین برده و آدم‌ها دیگر نمی‌توانند از آن طریق معیشت کنند.

به این ترتیب مواجهید با خالی شدن روستاهای جهان سوم از سکنه. در آمریکای لاتین، آفریقا و خاورمیانه و آسیا، جمعیت عظیمی از روستاها و میلیاردها انسان در حرکت اند و وارد حاشیه‌هایی می‌شوند که دور تا دور شهرهای این کشورها را در محاصره گرفته اند. نگاه کنید به کنیا، به آنگولا.

نگاه کنید به برزیل. به هر جا که می‌روید. می‌دانید که اکنون برای اولین بار در تاریخ بشر، اکثریت مردم در مناطق شهری زندگی می‌کنند. اما این به معنای آن است که جمعیت عظیمی از روستاها کنده شده اند و مردمی که به درون این شرایط پر هرج و مرج در حاشیه‌ها پرتاب شده اند، نمی‌توانند و برایشان امکانی وجود ندارد که در اقتصاد رسمی ادغام شوند. در بسیاری از این کشورها، اکثریت مردم در اقتصاد غیر رسمی کار می‌کنند. در تجارت خرد، یا مشاغل بی‌ثبات هر از گاهی، یا فعالیت‌های غیرقانونی. بنابراین، اگر شما زنی باشید که از روستا می‌آیید و از آن‌جا کاملاً ریشه کن شده‌اید و به هیچ طریق نمی‌توانید کاری پیدا کنید، آنوقت شما در مقابل ترافیک سکس بسیار شکننده هستید و یا به زور به درون کل شبکه ترافیک سکس بین‌المللی کشیده می‌شوید.

خب این ربط دارد به روابط اجتماعی ستم بر زن. اما آن چه آن را تبدیل به یک پدیده فراگیر کرده، تغییرات زیربنایی است که در نتیجه عملکرد خود نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی به مثابه یک نظام بین‌المللی استثمار و فوق‌استثمار مردم این کشورهای فقیر، رخ داده است.

بنابراین، امکان ندارد بتوانید هیچ یک از مواردی که بحث کردیم را از طریق تلاش فردی برای خود و ماندن در خط سیر خود، حل کنید. همانطور که به مردم گفته‌ام ما نیاز داریم آنها آگاه شوند که ماندن در خط خودشان آنان را از افتادن زیر ماشین سیستم محافظت نخواهد کرد. سیستم شما را زیر خواهد گرفت. پس بدانید که این مسائل باید توسط کسانی که می‌فهمند چه دارد می‌شود، با رفتن به ریشه‌ها و سپس دست زدن به عمل کلکتیو برای تغییر همه آنها حل شود. این به معنای آن نیست که فرد حساب نیست. البته که حساب هست. اما بر بستر رخدادهای بزرگتری که در جریان است.

سوال: بسیار خوب. فکر می‌کنم در طول جواب‌ها، این حس را که مردم باید کنجکاو باشند، کتابی بخوانند و بفهمند که بیرون از خودشان چه دارد می‌شود را تقویت کردید. صحبت را با این آغاز کرده بودید. می‌خواستم نکته‌ای را که واقعا در نوشته‌های شما برجسته است بپرسم. شما بارها گفته‌اید تمام مردم دنیا، از هر ملت و جنسیتی را مردم خودتان می‌دانید.

و در همین رابطه، آن چه با خواندن خاطرات شما و دیگر آثارتان برجسته است این است که مردم سیاه، به خصوص و فرهنگ سیاهان نقش مهم و دیرپایی در شکل‌گیری آن چه شما هستید و شخصیت شما و تکامل سیاسی شما از سنین بسیار جوانی و در طول چندین دهه داشته است. در همان حال، شما هرگز تردید نکرده‌اید با مردم سیاه مبارزه کنید و عناصری از فرهنگ سیاه را که مانعی در مقابل رهایی سیاهان و بشریت دیده‌اید به چالش بکشید.

کمی در مورد هر دو سوی موضوع صحبت کنید. هم تاثیرات دیرپای مردم سیاه و فرهنگ سیاه بر شکل‌گیری شما و این که چرا شما نیاز آن را می‌بینید که هر وقت مزخرفاتی را که گفتم مشاهده می‌کنید، به نقد بکشید.

باب: بله، می‌توانیم برگردیم به موضوع روندهای بزرگتری که در جامعه جریان دارد و برخی از آنها را گفتم. مثلاً، تغییراتی که بعد از جنگ جهانی دوم در موقعیت مردم سیاه رخ داد؛ شمار کثیری از جنوب به شمال رفتند و دیگر زنجیر نشده بودند به روابط سهم‌بری در کشاورزی جنوب کشور که کشاورزان فقیر تحت سلطه زمین‌داران بزرگ

و کوکلاس کلان ها بودند و هیچ حقی نداشتند. از آن جا وارد مناطق شهری شدند که هنوز علیه آنان تبعیض های بزرگ و تفکیک نژادی وجود داشت و به شدت تحت ستم و تحت حملات بیرحمانه بودند. اما همچنین، به جای این که در روستاها پراکنده باشند، در یک جا با شمار بزرگ تر جمع شدند. و هم زمان در دنیا هم تغییراتی در جریان بود و ایالات متحده در رقابت با اتحاد جماهیر شوروی بود و به طور مثال، هر یک سعی می کردند کشورهای در حال عروج در جهان سوم را به سمت خود بکشند. این حرف ها که ببینید ما چقدر خوبیم و چقدر بزرگیم و رهبر دنیای آزاد هستیم و بزرگترین دموکراسی دنیا هستیم ولی مردم سیاهی در آمریکا داریم که وضعشان به بدی آفریقای جنوبی و یا بدتر از آن است، به هم نمی خوردند و صورت خوشی نداشت. بنابراین، حاکمان باید امتیازاتی می دادند. در نتیجه ... و به علاوه این کهنه سربازان را داشتید، سیاهانی که در جنگ جهانی دوم جنگیده بودند و وقتی برگشتند گفتند که: به ما گفتند داریم برای دموکراسی میجنگیم ...

عده ای از ما کشته و عده ای زخمی و از جهنم رد شدیم، حالا به ما می گن بیاید و شهروند درجه دوم باشید. مزخرف نگید، ما دیگر تن نمی دهیم و غیره. خلاصه همه این عوامل سر جمع شد و در فرهنگ بازتابید. در اواسط دهه 1950 یک موسیقی داشتیم که بعضی وقت ها اسمش دوو ووپ یا موسیقی ووکال بود و برخی اوقات هم بهش ریتم اند بلوز می گفتند که از آر اند بی کنونی متفاوت است. و این تاثیر زیادی روی من داشت اما فقط من نبودم بلکه فرهنگی بود که ، میلیون ها جوان سفید طبقه متوسط را جذب خود کرد. من از تجربه شخصی خودم بگویم، وقتی 13 ساله بودم و خواهر بزرگترم ... وقتی که داشتیم به موسیقی های مزخرف و واقعا خسته کننده گوش می دادم آمد و به من گفت: اگر واقعا می خواهی موسیقی خوب گوش بدی باید به کی.دبلیو.بی.آر گوش بدی. این یک ایستگاه رادیویی سیاه در اوکلند بود. و یک جورایی عجیب بود چون خواهرم همان دبیرستان متوسطه می رفت که من می رفتم و تقریبا همه سفید بودند، و می دانید، یک سالنامه برای فارغ التحصیل های کلاس های بالا داشتند که در آن این چیزها را نوشته که اینها این کار و آن کار را کردند و فیلم ها و موسیقی مورد علاقه شان چه بود. خوب حالا دهه 1950 است و خواهر من از دبیرستان متوسطه تقریبا سفید فارغ التحصیل شد و رفت به سال آخری های دبیرستان و آنها آواز محبوب سال را انتخاب کردند که اسمش دبلیو.پی.ال.جی بود که اختصاری «در سفید و آب لیمو» بود.

«دبلیو.پی.ال.جی. اوه واقعا بامزه اس. اوه اوه اوه دبلیو پی ال جی واقعا به من می چسبه. رفتم مغازه. در را باز کردم و گفتم، لطفا، لطفا، لطفا به من بزم در سفیدو آب لیمو بده. اوه، اوه، چه خوبه ...». می بینید که به چه آوازی رای داده بودند.

برای همین گفتم عجیب بود. خب؟ اما نشانه تغییر اوضاع بود. بنابراین خواهرم به من گفت: برو به کی.دبلیو.بی.آر گوش بده. منم رفتم و به آن گوش دادم و باور کنید عاشق این موسیقی شدم. و سپس شروع کردم ... بعدش من و برخی دوستانم رفتیم اکلند برای دیدن کی.دبلیو.بی.آر؛ انگار که رفتیم زیارتگاه! ایستگاه رادیو یک انباری بود. داخل ساختمان راه رفتیم و دستگاه های دیسک را نگاه کردیم.

انگار داریم یک تجربه مذهبی را از سر می گذرانیم. آنقدر الهام بخش بود که درست جایی باشی که این موسیقی داره از اوجا پخش میشه. در برکلی که من اونجا بزرگ شدم، یک مغازه صفحه فروشی به اسم «صفحه فروشی ریدز» بود. درست پایین خیابان ساکرامنتو که قلب گتوی شهر است.

بله در برکلی گتو وجود داشت و دارد. من سوار اتوبوس شدم. از تپه های برکلی که خانه مان بود اتوبوس گرفتم و تا خیابان ساکرامنتو رفتم و وارد صفحه فروشی ریدز شدم و اطرافش را دیدم. حیرت کرده بودم از اینهمه صفحه های آر اند بی. خب یک صفحه خریدم.

اما بزم مثل یک تجربه مذهبی بود. به این ترتیب من وارد این فرهنگ شدم و عاشق اش بودم. می دانید یک حس رهایی بخش در آن بود و بازتاب غلیانی بود که در مردم سیاه جریان داشت و مبارزه ای که در جنبش حقوق مدنی می کردند و رزمندگی ای که در حال شکفته شدن بود. و همانطور که قبلا گفتم، به علت اینکه در ورزش بازی می کردم و در کلوپ گیلی دبیرستان بودم و آنجا تعداد سیاهان خیلی زیاد بود. بنابراین به خاطر این چیزها با خیلی از آنها آشنا و دوست شدم. و این من را آگاه کرد ... می دانید که چه حسی دارد ... آدم

خاطر دوستانش را می خواد؛ به خودت می گی این من هستم. می توانستم ببینم که باهاشان چه می کنند و همه بلاهای وحشتناک را که می دانید سرشان می آوردند. یکی از بهترین دوستانم در دبیرستان عاشق یک دختر سفید شده بود و بالاخره شجاعت پیدا کرد که برود به او پیشنهاد بیرون رفتن بکند.

جواب دختره ... البته من این دختر را سرزنش نمی‌کنم. اما ببینید چقدر وحشتناک است. او گفت: من دوست دارم با تو بیرون برم اما مادر و پدرم و دوستانم چی. و من دیدم که چطور زندگی از وجود دوستم پر کشید و بیرون رفت. شاید به نظر یک چیز کوچک باشد اما نشانه یک وضع بزرگتر بود.

خب همه این‌ها روی من تاثیر می‌گذاشت. و همان‌طور که گفتم، من به نقطه‌ای رسیدم که بگویم اینها مردم من هستند. نه اینکه فکر می‌کردم منم عینا در شرایط آنها هستم یا اینکه همان تجربه زندگی آنها را داشتم. بلکه جایی است که احساس کردم در خانه هستم و تا همین امروز بیشتر از هر جا احساس در خانه بودن را می‌کنم.

اما به موازات اینکه آگاهی سیاسی پیدا کردم نسبت به مسائل بسیار بزرگتر آگاه شدم. فهمیدم مردمان دیگری در این کشور و در سراسر دنیا در وضع مشابه هستند. اینجا بود که چشم‌هایم خوب باز شد و گفتم، این ستم‌ها از یک جنس هستند؛ ممکن است شکل‌های خاص متفاوت داشته باشند اما مجموعا وضع وحشتناکی است که بر مردم دنیا تحمیل می‌کنند. و به خاطر نوع تاثیری که روی من گذاشته بود ... این واقعا برای من غیر قابل تحمل بود. بعدش، به خاطر مجموعه‌ای دلایل، خیلی زود در ارتباط با افرادی در حزب پلنگان سیاه قرار گرفتم. و این تاثیر بسیار بزرگی بر من داشت و من را به طور رادیکال به سمت یک جهت انقلابی بنیادین انداخت.

می‌دانید که در مجله رامپارتر با الدریج کلیور کار می‌کردم. هر روز با او حرف می‌زدم. هیویی نیوتون و بابی سیل را هم قبل از او دیده بودم. و سپس، با اعضای اولیه حزب پلنگان سیاه، با بابی هوتون کوچک و غیره می‌پلکیدم.

فکر کنم داستانی در باره بابی هوتون کوچیکه برایتان تعریف کردم که در سال 1968 در اوکلند به دست پلیس به قتل رسید. برای من این واقعه یک درس آموزی هم بود. با الدریج و بابی هوتون کوچیکه می‌پلکیدم و من ترتیب داده بودم که بابی هوتون با یکی از دوستانم ملاقات کند و در مورد برخی مسائل سیاسی بحث کنند.

بنابراین به بابی گفتم، «فلانی را دیدی؟» و او گفت: «نه وقت نکردم». و من گفتم، «ای پانک». و او برگشت و به من گفت: «پانک؟». من از اتاق زدم بیرون. الدریج آمد طرف من و پرسید «به بابی کوچیکه چی گفتی؟» گفتم، «داشتم شوخی می‌کردم. بهش گفتم پانک». و او گفت: «می‌خواه بهت شلیک کند و بهتره فکری برای این ماجرا بکنی». رفتم به طرف بابی و گفتم: «هی بابی، واقعا متأسفم. می‌دانی که داشتم برای تفریح کردن شوخی می‌کردم اما من آنقدر با تو نزدیک نیستم که از این شوخی‌ها بکنم.»

برای همین ببخشید، نباید می‌گفتم. و او گفت: «اوکی». می‌خوام بر حرفی که پیشتر گفتم تاکید کنم که آدم‌ها آن‌طور که هستند وارد انقلاب می‌شوند. حالا این ماجرا را از بستر شخصی بیرون بکشید - شلیک کردن به من اصلا نمی‌توانست یک عمل انقلابی باشد حتما با وجود این که عصبانیت بابی بر حق بود. در هر حال نمی‌توانست کار درست باشد.

اما همانطور که به خود بابی هم گفتم، تشخیص دادم که به قدر کافی او را نمی‌شناختم ... می‌دانید که این صرفا نوع حرف زدنی بود که میان دوستان داشتیم. اما من فهمیدم که به قدر کافی او را نمی‌شناختم. در هر حال توانستیم مساله را حل کنیم. اما از همان اول این نوع تجارب، نه فقط تجارب منفی بلکه بسیاری تجارب مثبت داشتم چون در کنار آدم‌های زیادی بودم. مثلا برادران فورت را یادم هست. یکی شان رگینالد و دیگری شرمن بود.

یادم نیست کدامشان بودند. اما یادم هست که دنزل دوول در شمال ریچموند به قتل رسید. جوان سیاه در گتوی ریچموند شمالی بود و کلانترهای کنترا کوستا او را به قتل رساندند. این کلانتری، گشت ریچموند شمالی بود چون اونجا یک منطقه ادغام نشده بود. بخشی از شهر ریچموند نبود. خب، یادم هست که در روزنامه خواندم عده‌ای از بچه‌های پلنگان سیاه با سلاح‌هایشان به دفتر کلانتر رفتند و در مورد قتل دنزل سر و صدای زیادی کردند.

و در مقاله روزنامه خواندم که یکی از کلانترها به یکی از برادران فورت گفت، آیا شما هنگام صحبت با کلانتر می‌خواهید آن اسلحه را با خود حمل کنید؟ جوابش این بود: البته که. من هنوز تا همین امروز آن را به خاطر دارم. بودن با این بچه‌ها تجارب اولیه من بود که باهاشان در سطح شخصی و همچنین بسیار بیشتر از سطح شخصی در سطح سیاسی باهاشان رابطه داشتم.

میدانید باید یک چیز دیگر را هم بگویم. داستانی را که در رابطه با بابی هوتون تعریف کردم، اغلب حکایت نمی‌کنم. البته چیزی برای آموختن دارد. اما در تمام کنش‌هایی که در مورد سیاست با پلنگان داشتیم، هرگز، حتما یک بار هم کسی به من نگفت، تو پسرک سفید کی هستی که بخواهی چیزی در مورد رهایی مردم سیاه یا انقلاب یا اوضاع جهان بگویی.



اصلا چنین فرهنگی وجود نداشت. آنها می گفتند: این اشتباه است. می دانید ما کلی با هم جدل داشتیم. چه با هیویی ... یک چیز که در مورد هیویی نیوتون و بابی سیل و الدرچ برجسته بود این بود که همیشه آماده جدل و مبارزه کردن با آدم بودند. خب، الدرچ خیلی دوست داشت گانجا بکشد اما این یک داستان دیگه است. هرگز چنین چیزی نبود که تو نمی توانی در مورد فلان چیز نظر پدی چون تو سیاه نیستی. همیشه این بود: آن چه درست است و آن چه غلط است، آن چه حقیقت است و آن چه حقیقت نیست و اینکه اوضاع از چه قرار است. فرهنگی کاملا متفاوت از فرهنگی که امروز رایج است. و لازم است که دوباره و به طرزی بسیار سیستماتیک تر به آن فرهنگ برگردیم و همه به آن خدمت کنند ... اگر کسی مزخرف گفت لازم است که بهش گفته شود که مزخرف است.

اگر کسانی هستند که می خواهند بفهمند ما برای تغییر این وضعیت جنون آمیز در عمل چه خواهیم کرد، آنگاه بر مبنای حرفی که می زنند باید با آنها وارد بحث شد و اصلا مهم نیست که کی هستند. باید دید آیا وارد مساله واقعی می شوند؟ آیا نظرات واقعا بازتاب واقعیت است و در مورد آن چه باید کرد و چه نکرد؟ یکی از چیزهایی که هم در رهبران پلنگان سیاه و هم اعضای که می شناختم و با آنها به اندازه کافی برهم کنش داشتم این بود که همیشه بحث ها و جدل های این طور بود. در بحث ها می گفتند، حرفت غلطه و باهات مخالفم و غیره اما هرگز این نبود که حق حرف زدن در مورد فلان چیز را نداری.

سوال: بسیار خوب. شما ما را بردید جایی که ما می خواستیم اولین مصاحبه را همانجا پایان دهیم. و در این برنامه حداقل سه بار آواز خواندید که عالی بود. چون ما فکر می کردیم مثل سخنرانی سال 2003 که بعد از ساعت ها بحث این اتفاق افتاد.

یک دفعه شما شروع به خواندن کردید. آواز ری کودر هنگام گذشتن از مرز. و بعدا فکر کنم دهسال بعد آوترنشال آن را تبدیل به آوازی کرد که بارها در شوی اینجا پخش کرده ایم. و همچنین دکلمه هایتان. ... امیدوارم همه این را ببینند.

قبلا داشتیم می گفتیم که اینها 45 تا آواز ضبط شده است. خوب، حتما این را در شکل صفحه بیرون نمی آوریم. اما نگاه کنید شما در کتاب خاطرات تان «از ایک تا مائو: سفر من از جریان اصلی آمریکا تا یک انقلابی کمونیست» ثبت کرده اید. شما تا الان در مورد تاثیرات فرهنگ سیاه صحبت کردید. اما می خواستم از شما در موردی که نوشته و صحبت کرده اید بپرسم: شما گفته اید که بدون داشتن روح شاعرانه یا یک جنبه شاعرانه، رهبری یک جنبش مارکسیستی یا دولت سوسیالیستی خیلی خطرناک است.

موضوع داشتن جنبه شاعرانه که شما در باره اش نوشته اید، از جمله به کسانی که دارای آموزش رسمی نبوده اند، اهمیت شکسپیر و این که چطور می شود آن را فهمید. شما مقداری امشب در موردش صحبت کردید. مثلا تاثیر موسیقی سیاه بر شما. اما شعر، ادبیات و این چیزها هم روی شما تاثیر زیادی داشت. از این رو می خواستم دو سوال کنم. یکم، چگونه شما را، همین کسی که هستید را شکل داد و سپس بیشتر: چرا مهم است که آدم در رهبری انقلاب دارای روح شاعرانه باشد؟

باب: خوب شما عکس روی جلد کتاب خاطرات را نشان دادید و می بینید که به شما می گوید در آن زمان فکر می کردم خیلی کول است. بله. می توانید از آن نتیجه گیری خودتان را بکنید. این در مورد زمانه و شاید در مورد آن زمان من چه می گوید؟

شما دیشب بحثی را که در مورد بیج بویز داشتیم از دست دادید. بعدا در حرکت به سمت فرهنگ سیاه و این تحولات چه رخ داد.

متاسفم که از دست دادم. به نظر جالب می آید. اما به سوال شما برگردیم. به نظر من انسان نیاز دارد که شگفت زده شود. این نکته ای است که گفته ام. البته مهم است که دوباره بهش برگردیم. این بخشی از انسان بودن است. انسان نیاز دارد که شگفت زده شود. می دانید وقتی یک نقاشی یا پرفورمانس هنری شگفت انگیز می بینید، شگفت زده می شوید یکی ورزش می کند. و شما به طور مثبت از شگفت زده شدن به وجد می آید. این یک عنصر ماجرا است. اما به طور کلی، انسان ها نیاز به زیبایی دارند. و زیبایی در شکل های مختلف می آید. از طبیعت و بله از کارهای زیبای متفاوتی که آدم های مختلف می کنند.

در هر حال نیاز به زیبایی هست. از طبیعت می آید، از موسیقی، از شعر، از ادبیات به طور کلی در شکل های مختلف می آید. یک غروب خورشید و غیره. دنیایی که ما می خواهیم بسازیم دنیایی نیست که این نوع زیبایی

سرکوب شود یا به آن کم اهمیت داده شود بلکه جایی است که نیاز انسان به زیبایی بیان بسیار کامل تری پیدا می کند.

خیلی چیزها در مردم سرکوب می شود. زندگی برای بسیاری از مردم آنقدر سخت و تلخ است و چنان به زحمت گذران می کنند که حتا شانس آن را ندارند که از زیبایی ها لذت ببرند. اما با وجود این، راه هایش را پیدا می کنند. بنابراین، ما آن نوعی جهانی را می خواهیم بسازیم که توان بشریت در لذت بردن از زیبایی در شکل های مختلف آن بیان بسیار کامل تری بیاید.

این مرتبط با سوال شماست. می دانید که در عرصه فکری هم زیبایی هست. این تلسکوپ و چیزی که در مورد کهکشان به ما نشان می دهد را ببینید. در آن زیبایی هست، شگفتی هست. آیا برای انسان مهم نیست که یک زندگی کامل داشته باشد؟ و همین احساس زمانی به شما دست می دهد که دارید تلاش می کنید مشکلی را حل کنید. نه فقط مشکل سیاسی. بلکه فهمیدن پدیده ای در طبیعت. و وقتی بالاخره آن را فهمیدید، تجربه وجد آوری است. همین در مورد ادبیات مصداق دارد. به شکسپیر اشاره کردید. خب، بخش بزرگی از زبان شکسپیر قدیمی است. یعنی از مد افتاده. زبانی است که مردمان آن زمان عموماً می فهمیدند. اما همه اش این طور نیست و یا حتا اکثرش این طور نیست - اما بخشی از آن زبانی است که دیگر استفاده نمی کنیم.

مثلاً اکثر مردم از واژه هایی مثل «فورسوت» {الحق} استفاده نمی کنند. و عبارات دیگری هم هست که برای مردم امروز خیلی مجرد و ناآشنا است. اما زیبایی زیادی در زبان شکسپیر هست. بزارید روشن بگویم، عده زیادی از آدم های غیر سفید که مرده اند، چیزهای زیبای بسیار خلق کرده اند که بیش از اندازه سرکوب شده است.

اما مردان سفید مرده ای هم هستند که خیلی چیزهای زیبا خلق کرده اند و از آنها هم باید لذت برد. می دانید که در خاطراتم گفته ام از بازی با کلمات خوشم می آید. در شکسپیر یک عالمه بازی با کلمات هست. برخی از آنها بهتر از آن های دیگر هستند.

در ضمن انواع شوخ طبعی هم هست. حتا در اشتباه لپی یا واژه ای را غلطی گفتن {مالا پروپوسم}. یادم هست، فکر کنم در نمایشنامه مکبث است که راستی یکی از نمایشنامه های مورد علاقه هیویی نیوتون هم بود و او عادت داشت اکت پنجم از صحنه پنجم مکبث را نقل کند: فردا و فردا و فردا به درون می خزد در گام های آهسته روزمره. و غیره. اما قبل تر از آن، یک صحنه است که نگاهیان مست یکی از قلعه ها تلو تلو خوران می رود که دروازه را باز کند و یک مقایسه ای می کند و اما همان جا می گوید: اما مقایسه ها بودار هستند.

در واقع قرار بود این باشد: مقایسه ها اودیوس هستند. که یعنی، منجر کننده هستند. اما او مست بود و واژه را غلط می گوید و اشتباه لپی می شود. او می گوید: بازی به هر جهت، مقایسه ها بودارند. یعنی بوگند می دهند. بنابراین، حتا چیزهای اینطوری ... آدم را غلغلک می دهد، با مزه اند. استفاده خوبی از اشتباه لپی است. تحریف زبان برای خنده استفاده خوبی از زبان است. و آدم های مختلف مثل شعرای مختلف - شعر مدرن، شعر دوران رمانتیک و غیره هم هستند. می دانید، من از کیتس هم خوشم میاد. وقتی بزرگ می شدم، زبانش را بسیار تامل برانگیز یافتم. من را وادار به فکر زیاد در مورد خیلی چیزها می کرد و همچنین یک نوع حس خاصی را تولید می کرد که بیشتر از آن بود که من را وادار به فکر در مورد موضوعی می کرد. یک احساسی را در آدم به وجود می آورد. «ستاره روشن، اگر من به اندازه تو ثابت قدم بودم». می دانید که شما دارید به ستاره ای نگاه می کنید و می دانید که به نظر می آید مقدار زیادی پابرجایی دارد.

همیشه همانجاست - آیا می توانم به همان اندازه تو محکم باشم. این جور چیزها، آدم را وادار به فکر و وادار به حس کردن می کند. اگر اهمیتمش را نفهمید و از آن لذت نبرید، آنگاه وقتی به سمت سیاست می روید، گرایش به دگم خواهید داشت و بسیار خشک خواهید بود. و در جهانی که شما خواهید مختصاتش را تعیین کنید، هیچ کس نخواهد خواست که زندگی کند. و قدر مسلم من بیشتر از همه نخواهم خواست و فکر نمی کنم اکثر مردم بخواهند. منظورم این است. ببینید منظورم این نیست که شما باید شعر بگویید. اما باید برای زیبایی در شکل ها و انواع مختلفش قدر شناسی داشته باشید وگرنه نخواهید توانست برای جامعه ای مبارزه کنید که ما به آن نیاز داریم و جایی است که انسان ها واقعا خواهند توانست به کامل ترین شکل در همه ابعاد زندگی بالندگی داشته باشند.

سال: می خواهیم از شما برای این مصاحبه اول تشکر کنیم. ما با باب آواکیان هستیم. در شوی انقلاب نه چیزی کمتر. مصاحبه بسیار مهم بود. مفرح و وجدآور و خوش نوا بود.

باب: امیدوارم که این طور بوده باشد.

سوال: چشم انتظار ادامه مصاحبه ایم. یک بار دیگر تشکر.

باب: منم از این که توانستید این مصاحبه را بکنید تشکر می کنم. کار شما در این شو بسیار مهم است.

## بخش دوم مصاحبه باب اوکیان

سوال: اوکی. بار دیگر خوشامد می گویم به باب اوکیان برای بخش دوم از مصاحبه با شوی «انقلاب نه چیزی کمتر»

باب: منم بسیار خوشحالم از اینجا بودن.

سوال: در بخش قبلی بحث در مورد تحلیل و نقشه راه موجود در «آینده ای وحشتناک یا حقیقتا رهایی بخش» به قلم شما را، شروع کردیم امروز می خواهیم کمی بیشتر در مورد آن کنکاش کنیم و نگاهی هم داشته باشیم به اوضاع عینی بزرگتری که واقعا کمر بشریت را خم کرده است.

با تشدید خطر جنگ از جمله یک جنگ بزرگ شروع کنیم. اول از همه، چیزی مراکز قدرت بزرگ را به لرزه درآورده و مردم دنیا را نگران کرده بیانیه جنایتکارانه پوتین مبنی بر ضمیمه یک پنجم اوکراین و سرزمین هایی است که حتا گر زیر سلطه اوکراین نباشد اما بسیار مورد مناقشه هستند.

بنابراین به عنوان بخشی از این اعلام کرد که هر گونه حمله به این مناطق مصداق حمله به روسیه را دارد و تهدید کرد که واکنش به آن می تواند پتانسیلا استفاده از سلاح های هسته ای باشد. در طرف دیگر، بایدن هم مقابله به مثل کرد و تهدید کرد، همان طور که آن روز در صحبت های غیر رسمی هم شما گفتید، چین را بر سر تاپوان تهدید کرد.

بنابراین اوضاع خطرناکی هست و فکر کنم اگر شما در این مورد صحبت کنید خوبست: چه دارد می شود و این وضع را چگونه باید فهمید؟

باب اوکیان: فکر می کنم اساسی ترین موضوع، رقابت میان قدرت های امپریالیستی مختلف است. ایالات متحده قدرت مسلط در جهان بوده است و روسیه از زمانی که اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، دستخوش تغییرات زیادی شده است. هرچند که موقع فروپاشی، مدتهای مدید بود که دیگر یک کشور سوسیالیستی نبود اما به آن تظاهر میکرد و یکباره دست از این تظاهر کشید. اتحاد جماهیر شوروی تمام شد و روسیه هم تضعیف شد.

می دانید که بعدش این مردیکه یلتسین که همیشه تلوتلو می خورد را رئیس دولت روسیه کردند. و روسیه تبدیل به کشوری شد که خیلی تابع آمریکا و به اصطلاح «ائتلاف غرب» بود. و از زمانی که پوتین به میدان آمد، تمام برنامه اش این بود که دوباره روسیه را مدعی کند. ...

اول از همه، به یکپارچگی روسیه و همچنین نفوذ روسیه در جهان به عنوان یک قدرت امپریالیستی، یعنی همان چیزی که هست. روسیه، آشکارا یک قدرت سرمایه داری امپریالیستی است. و به ویژه از زمان فروپاشی شوروی، تلاش کرده است تا از موقعیت فرعی به نسبت امپریالیست های دیگر بیرون بیاید. این مساله، توضیح دهنده اعمال پوتین است.

سال های پیش، پوتین به گرجستان حمله کرد و الان به اوکراین. به نظر من می توانیم حدس بزنیم و البته من این طور فکر می کنم که پوتین دچار چند خطای محاسباتی شد. او فکر کرد واکنش آمریکا و متحدین امپریالیست غربی اش، در حد مقداری سر و صدا و یکسری تحریم های اقتصادی خواهد ماند. فکر نمی کنم درک می کرد که آنها اینقدر جدی وارد جنگ شوند ... این اساسا جنگی است که آمریکا علیه امپریالیسم روسیه پیش می برد اما سربازانش اوکراینی هستند.

می دانید که علاوه بر اطلاعات، آمریکا به طور روزافزون نقشه ریزی و سلاح های سنگین و جدید می دهد. این تمامایالات متحده است و اوکراینی ها صرفا پیاده نظام و گوشت دم توپ هستند. همان طور که سال پیش در مقاله ای گفتم، آمریکا علنا اعلام کرده که قصدش وارد کردن چنان شکستی بر روسیه است که موجب تضعیف چالش کلی اش در مقابل امپریالیسم آمریکا شود.

بنابراین، آنها هرچه دارند را داخل جنگ ریخته اند. یک کم عقب بر گردیم ... من فکر می کنم خطای محاسباتی دیگر پوتین این بود که فکر می کرد می تواند با فرستادن نیروی سبک، به سرعت کشور را فتح کند. و احتمالا ترجیح می داد که این طور باشد. یعنی فکر می کرد این طور یک کشور دست نخورده به جای یک کشور ویران گیرش می آید.

محاسباتش غلط بود. هم اوکراینی ها مقاومت کردند و هم آمریکایی ها خیلی به اوکراین کمک کردند. همانطور که در آن مقاله گفتم، آمریکا اعلام کرده هدفش مغلوب کردن روسیه است.

و از طرف دیگر، بر مبنای همان منطق، برای پوتین روشن است که شکست غیرقابل قبول است. منطق تبه کاران امپریالیست است. هیچ طرف نمی تواند شکست را قبول کند. بنابراین چه می شود؟ پوتین از طریق یک فرماندوم مسخره آن مناطق را ضمیمه می کند. ...

حالا که حرف از فرماندوم های مسخره شد باید این را بگویم: امپریالیست های آمریکایی که عوامفریبان درجه یک دنیا هستند، عراق را به طور غیر قانونی، بر خلاف قوانین بین المللی اشغال کردند که طبق قانون بین المللی، یک جنایت جنگی آشکار است. وارد عراق شدند و حکومت آن را انداختند و یک حکومت دست نشانده جایش گذاشتند و سپس زیر اشغال نظامی، در آن کشور انتخابات برگزار کردند.

و می دانید که اسمش را گذاشتند انتخابات آزاد. اما الان که پوتین همان کار را در قلمروی ضمیمه شده از اوکراین انجام داده، هوار سر داده اند که آهای، این دروغ است و همه باید آن را رد کنند. می بینید که چقدر مضحک است؟ می گویند، بر خلاف انتخابات های عراق تحت اشغال ما، انتخابات پوتین آزاد و منصفانه نیست. البته به این شکل نمی گویند اما واقعیت مساله است. خب؟ پس پوتین بخش هایی از اوکراین را ضمیمه کرده و گفته است هر تهدیدی برای خاک و تمامیت روسیه را با تمام سلاح های دم دستش جواب خواهد داد. تاکید کرد «هر تهدیدی» و گفت: این یک بلوف نیست.

یعنی، سلاح های هسته ای روی میز است. حتا وقتی صحبت از سلاح های هسته ای تاکتیکی می کنند معنایش ویرانی و تخریب عظیم است. برای همین تظاهر نکنیم که «تاکتیکی» یعنی یک چیز کوچک. خیر! یعنی ویرانی عظیم. این موضعی است که پوتین گرفته. در جواب آمریکا می گوید: خوب اگر پوتین این کار را بکند آنوقت ... برخی از این تحلیل گران نظامی طرفدار آمریکا را دیده ام که می گویند:

ما وارد شده و همه نیروهایش را در اوکراین محو خواهیم کرد، ناوگان دریایی اش را از بین خواهیم برد و غیره. خب فکر می کنید پوتین چه واکنشی نشان خواهد داد؟ آمریکایی ها می گویند: اوه! حتا اگر پوتین هسته ای بزند ما هسته ای نخواهیم زد؛ فقط همه نیروهایش را از بین برده

و ناوگانش را نابود خواهیم کرد. خب پوتین در آن شرایط چه خواهد کرد؟ قبلا هم در آن مقاله گفته ام. دنیا وارد مسیر مرگبار اوج گیری تصاعدی خواهد شد که هیچ یک از طرفین نمیتوانند شکست را قبول کنند و خیلی زود جنگ به آستانه استفاده از سلاح های هسته ای استراتژیک می رسد که می تواند کل جهان

و کل بشریت را نابود کند و حداقل شمار عظیمی را خواهد کرد. این است وضعیتی که مقابلمان است. و مشکل بزرگ آن است که خیلی ها که تظاهر به ترقی خواهی می کنند یا ایالات متحده آمریکا همراهی میکنند و خطی را که بایدن و دیگران برایشان گذاشته اند تکرار می کنند و می گویند این، رقابت میان دموکراسی و اتوکراسی (خودکامگی) در ایالات متحده و سراسر دنیا است.

ترامپ اتوکرات است. پوتین اتوکرات است. شی جی پین اتوکرات است. البته، در مورد اتوکرات های خودشان حرفی نمی زنند و صحبتی از سران حکومت های ترکیه و عربستان سعودی نمی کنند. و لیست اتوکرات هایی که متحد آنها هستند طولانی است: مجارستان، لهستان، و غیره. اینها حکومت های اتوکرات هستند اما اتوکرات ها ما هستند. همین را در سال 1976 در جریان خیزشی که به سرنگونی شاه ایران منتهی شد، در مورد شاه می گفتند

مقاله ای در یکی از روزنامه های اصلی این کشور نوشته بود ممکنست شاه یک مستبد باشد اما مستبد ما است. بنابراین، اتوکرات های ما اوکی هستند اما آنها که سلطه ما بر جهان را به چالش می کشند یا در کار همیشگی ما که غارت و کشتار مردم دنیا است، اخلاص می کنند، آن اتوکرات ها به درد نمی خورند.

این هر جنگی نیست. حتا با یک کم نگاه عمقی می توانید ببینید که جنگی است میان قدرت های امپریالیستی و هر یک از طرفین تاریخی دارند پر از جنایتهای وحشتناک و شالوده شان مبتنی است بر استثمار و ستم وحشیانه مردم سراسر جهان. جدیت مساله در همین جاست. و باید بگویم که بعضی ها که ژست های مترقی میگیرند، اظهارات بسیار بدی در مورد این جنگ کرده اند ...

آدمی مثل لیتل استیون را ببینید چه مزخرفی گفته است: خب ما قوی تر از روسیه هستیم، پس چرا با بمباران له و لورده شان نمی کنیم؟ بابا این آدم ها چی فکر می کنن؟ قیافه ترقی خواهی می گیرند اما در نهایت، تا مغز استخوان متعهد به امپریالیسم آمریکا هستند. مغزشان را با تاپاله تاخت زده اند.

هیچ می دانید اگر روسیه را بمباران کنند چه خواهد شد؟ می گن چرا نیروی هوایی اش را محو نمی کنیم؟ آخر چرا این طور غیر مسئولانه حرف می زنید. وقتی کسانی این حرف ها را می زنند که ژست های ترقی خواهی هم می گیرند، تهوع آورتر می شود. باید بگویم که این آدم ها باید عظمت طلبی آمریکایی را کنار بگذارند. بعضی از همین آدم ها در مورد کل تاریخ این کشور و برده داری سر و صدا می کنند اما وقتی همین سیستم پا به عرصه بین المللی می گذارد

تا انگل وارگی اش را تقویت کرده و مردم سراسر جهان را غارت و استثمار کند، سکوت اختیار می کنند ... می دانید وضع اینها کمی شبیه زندگی در خانه تونی سوپرانو است. اهالی خانه می دیدند کلی چیزهای خوش مزه و باحال وارد خانه می شود ...

از یک طرف خیلی نمی دانستند، تونی سوپرانو آن بیرون ها مشغول چه کاری است ولی از طرف دیگر هم حس می کردند که خب حالا شاید هم دارد کارهای کثیفی می کند ولی به هر حال هر چی هست امکان می دهد که این چیزهای با حال وارد خانه بشود... و این دقیقا رفتار نفرت انگیز بسیاری از این شوونیست های آمریکایی و به اصطلاح ترقیخواهان هم هست. این ها را جنابان و گفت هی بیدار بشید و ببینید چی دارد میشود..

آیا واقعا فکر می کنید تاریخ این کشور یک جورهایی جدا از تاریخ کارهای این کشور در دنیا است؟ فکر می کنید وقتی پا می گذارند بیرون مرزهای این کشور، یک دفعه ماهیتشان عوض می شود و تبدیل به آدم های خوش قلبی می شوند که در دنیا خیریه پخش می کنند؟

البته برای پوشاندن جنایت هایشان یک کمی خیریه هم پخش می کنند. من و هم نسل های من در دوره جنگ ویتنام بزرگ شدیم. من و خیلی های دیگر در مورد جنگ ویتنام کلی مطالعه کردیم تا بفهمیم این جنگی که در آن جا جریان دارد چی هست.

و ما واقعیت را کشف کردیم. بسیاری از سربازان آمریکایی به علت این که بهشان دستور داده می شد دست به جنایت بزنند، شورش کردند. بهشان دستور داده می شد روستاها را همراه با مردمش از پیر و بچه و همه را یک جا از بین ببرند. به شیرخوره ها شلیک کنند. واقعا غلو نمی کنم. می توانید خودتان برید ببینید بین 2 تا 3 میلیون نفر را در ویتنام کشتند. شاید جمعیت ویتنام آن موقع کمی بیشتر از ده برابر این رقم بود. سربازان آمریکایی بخش بزرگی از زنان سایگون که پایتخت بود و شهرهای دیگر

و ادار به تن فروشی می کردند و همچنین در روستاها دست به تجاوز جمعی به زنان می زدند. می توانید بروید در این مورد بخوانید. و این عوض نشده است. یعنی ماهیت سیستمی که همه این کارها را در ویتنام کرد عوض نشده است. و آن چه عوض شده است این است که برخی از کسانی که از در مخالفت با آنها در آمده اند که غیرقابل دفاع هستند. مانند بنیادگرایان اسلامی که خودشان دست اندر کار انواع جنایت ها هستند اما در جنایت به گرد پای امپریالیست های آمریکایی نمی رسند... یا روسیه و چین را نگاه کنیم

شما مثال چین را زدید. می دانید که نانسی پلوسی رفت به تایوان. از قرار معلوم، همه مخالف پافشاری حکومت پکن در مورد این که تایوان متعلق به چین است نیستند و سیاست آمریکا هم چنین چیزی را به چالش نمی کشد. هرچند که روابط بسیار گسترده ای با تایوان دارند. خب، پلوسی بلند شد رفت آن جا و اساسا حرف متفاوتی زد و به تایوان به عنوان یک کشور مستقل برخورد کرد. این یک پروواکاسیون آشکار بود.

من اصلا مدافع حاکمان امپریالیست چین نیستم. موضع ما در مورد این که چین هم یک کشور سرمایه داری امپریالیستی است روشن است و سرمایه داری در چین، پس از مرگ مائو در سال 1976 احیا شد. اما حرکت پلوسی یک پروواکاسیون بود. و سپس بایدن هم در مصاحبه ای این موضع را در جواب به سوال زیر تایید کرد:

آیا اگر چینی ها، جمهوری خلق چین، به تایوان حمله کند نیروهای نظامی آمریکا در دفاع از تایوان درگیر خواهند شد؟ باید بدانید وقتی خبرنگاران با رئیس جمهور آمریکا مصاحبه می کنند، سوال هایی را که رئیس جمهور نمی خواهد، نمی پرسند--

مگر این که خبرنگار نیروهای متخاصم باشید، و این خبرنگار از آنها نبود، بایدن از این فرصت استفاده کرد و گفت: بله، ما به طور نظامی درگیر می شویم. خب، این هم یک پروواکاسیون علیه چین است. در واقع دعوت کردن چین به این است که هرچه زودتر به تایوان حمله کن چون هنوز آمریکا آماده درگیر شدن نیست.

می بیند که خطرات چیست، و بسیار مسخره است که این همه آدم سرشان را پایین گرفته اند و می گویند: «من می خواهم در لاک خودم باشم». خب، یعنی فکر می کنی اگر جنگ هسته ای بشود به لاک تو اثر نخواهد

کرد؟ کمی فکر کنید! کمی جدی باشید. فکر می کنید اگر آمریکا و چین وارد جنگ بشوند لاک شما از بلا به دور خواهد ماند؟ «اوه! لاک من». بابا بیدار بشین و جدی بگیرید اوضاع را. ما با یک مسابقه میان ستم گران مواجهیم. میان ستمگران اعظم دنیا که در آن آمریکا صدر نشین است. بله، آمریکا ستمگر و غارت گر درجه اول در کل جهان است و دهه ها است که در این مقام می باشد. و وظیفه ما ضدیت با طبقه حاکمه خودمان است.

بله ما با امپریالیسم روسیه و امپریالیسم چین هم مخالفیم. اما ما در روسیه یا چین زندگی نمی کنیم. و اگر در روسیه یا چین بودیم، تمرکز اصلی ما باید ضدیت با طبقه حاکمه آنجا می بود. ما در ایالات متحده آمریکا زندگی می کنیم. همه جنایت هایی که توسط امپریالیست های آمریکایی انجام می شود به نام ما انجام می شود. فرض این است که ارتش پا به بیرون مرزها می گذارد که از آزادی ما و زر و زر و زر دفاع کند. خیر. آنها می روند که مردم دنیا را غارت کنند تا امپریالیسم آمریکا بتواند خون میلیاردها انسان را بمکد. و اگر فکر می کنید من غلو می کنیم به وبسایت روکام بروید و مقالاتی را که ریموند لوتا در مورد انگل وارگی امپریالیسم آمریکا نوشته است بخوانید ...

نشان می دهد که امپریالیسم آمریکا استثمارگر و فوق استثمارگر بین المللی مردم جنوب جهانی یا جهان سوم، کشورهای فقیرتر جهان است و رفاه داخل آمریکا وابسته به این عملکرد بین المللی است. استثمار وحشیانه مردم همان کشورهاست که حتا فرآورده های مصرفی را برای توده های جمعیت این جا ارزان تر و مقرون به صرفه تر می کند. بیش از 150 میلیون کودک در جهان سوم اصلا کودکی نمی کنند. صدها میلیون زن در کارخانه هایی مانند بنگلادش کار می کنند که محصولاتش به فروشگاه هایی مانند وال مارت و غیره می روند. در تمام جهان مردم این وضعیت را دارند.

ما در عین مخالفت با امپریالیست های دیگر، اما مسئولیت درجه اولمان ضدیت با طبقه حاکمه خودمان است. جنایت های زیادی کرده اند و اکنون با خطر جنگ هسته ای تبدیل به تهدید وجودی شده اند. یعنی خطری برای موجودیت بشر.

همه این کارها را به اسم ما انجام می دهند، آنوقت احمق هایی مثل استیو ون زات ... تازه دازم بهش احترام می گذارم که می گویم «احمق»... باید بدانیم که ما در درجه اول و بیش از هر چیزی مسئولیت داریم در مقابل طبقه حاکمه امپریالیست خودمان و اعمالش بایستیم. قبلا گفته ام و باز می گویم: مردم جهان دیگر نمی توانند بگذارند که حاکمیت اینها ادامه بیاید و این امری حاد و عاجل است ... وجود این ها در حاکمیت دنیا همیشه برای مردم دنیا وحشتناک بوده است اما اکنون مساله بسیار حاد و عاجل است: ما دیگر نمی توانیم به این امپریالیست ها اجازه دهیم که بر جهان مسلط باشند و سرنوشت بشریت را تعیین کنند. آنها را باید هرچه سریع تر سرنگون کرد. اوکی؟

سوال: بله بسیار ممنون. می خواهم سوالی در مورد خطر جنگ، جنگ میان امپریالیست ها، جنگ جهانی سوم بکنم. آیا این مربوط است به تحلیل شما در مورد این که ما در دوران نادری به سر می بریم که انقلاب ممکن می شود؟

جواب: خطر جنگ بر عاجل بودن اوضاع تاکید می گذارد. اهمیت انقلاب را برجسته می کند. تصورش را بکنید اگر در این کشور انقلاب کنید چه تاثیری بر تمام جهان از جمله بر مردم دیگر کشورهای امپریالیستی-آلمان، فرانسه و غیره در طرف آمریکا یا در روسیه و در چین خواهد داشت.

تصورش را بکنید در چین که هنوز تظاهر به سوسیالیست بودن می کند و از این نقاب دست نکشیده است؛ اگر در این جا در آمریکا، یک انقلاب واقعی بشود و سوسیالیسم استقرار پیدا کند، چه تاثیری بر مردم چین و همچنین در روسیه و مردم سراسر جهان خواهد داشت.

بینید، یک چیزی می تواند عاجل باشد اما ممکن نباشد. که در این صورت، خیلی بد است. اما همان طور که در مقاله «آینده وحشتناک یا حقیقتا رهایی بخش» نوشته ام، در این کشور اتفاقاتی مانند انشعاب بی سابقه در طبقه حاکمه در جریان است که اساسا از زمان جنگ داخلی به این ور رخ نداده بود. و این انشعاب دائما در حال حادث شدن است. و اگر به حال خودش واگذار شود، خیلی بد است و فقط می تواند به فرجام بد برسد. زیرا بخشی از طبقه حاکمه که توسط حزب جمهوری خواه نمایندگی می شود، علنا یک حزب فاشیست است. علنا برتری طلب سفید، زن ستیز، پدرسالار، مذکرسالار است.

این حزبی است که علنا و به طور تهاجمی بر روابط ستم گرانه و لزوم استفاده از خشونت برای تحمیل این روابط، پافشاری می کند. سیاستمداران حزب جمهوریخواه مرتبا خشونت را تبلیغ می کنند، آنهم در حالی که پیشاپیش، تن میلیون ها نفری که پایگاهشان هستند برای ارتکاب خشونت می خارد تا هر نوع امتیاز ممکن، حتا از نوع نرم آن به مبارزه علیه برتری طلبی سفید و مردسالاری و غیره را از میان بردارند. حق طلبی همجنس گرایان و ترانس ها برایشان غیرقابل تحمل است. اصلا چشم دیدنش را ندارند. و برایشان یک مساله وجودی است. برایشان نمادی هست از مسیری که کشور طی می کند و برای آنها کاملا غیرقابل قبول است. برای آنها زندگی در کشوری که این امتیازها را داده ارزش ندارد هرچند که امتیازات بسیار ضعیف باشند و کل روابط ستم گرانه به قوت خودش باقی باشد و توسط کارکرد سیستم تقویت شود. اما حتا صحبت های کوچک در مورد دادن امتیاز، برایشان زیاده از حد است.

قبلا در صحبت ها گفتم که قوه محرکه این ها، بنیادگرایی مسیحی است. آنها فاشیست های مسیحی هستند. نباید گفت، مسیحی های ناسیونالیست هستند. بله، آنها شوونیست آمریکایی و ناسیونالیست هم هستند ولی فاشیست اند. آنها فاشیست های بنیادگرای مسیحی هستند که خواهان جامعه ای دینمدار می باشند؛ جامعه ای که آئورپته های دینی حاکم باشند؛ آئورپته های دینی از نوع خودشان که از نظر آنها آئورپته های دینی مشروع هستند.

خواست شان این است. یکی از زنان عضو کنگره به اسم بوبرت گفت: ما دیگر نباید به جدایی دین از دولت تن بدهیم. دین باید دولت را اداره کند. دین باید شرایط دولت را دیکته کند. البته دارم از او نقل به معنی می کنم اما خیلی نزدیک به جملات دقیق اش است. به این ترتیب، به اصطلاح نقاب از چهره برداشته اند ... یا به عبارت دیگر، از زیرزمین بیرون زده اند. قبلا هم به نمایشنامه ریچارد پیرر اشاره کردم. فکر کنم در دهه 1970 یا شاید دهه 1980 این روتین را در مورد نازی ها یا فاشیست ها اجرا می کرد. نازی و فاشیست یک چیز است. نازی های در آلمان نوع خاصی از فاشیست ها بودند.

ولی یک چیز هستند. و او در روتین اش می گوید: برادرها می گن «من اصلا از نازی نمی ترسم ... آهای آقای نازی ...» و ریچارد بهشان جواب می دهد: «اینطور نیست بابا. اگر نازی ها را دیدی، دو پا هم قرض کن و فرار» و در ادامه می گوید: «بین الان همه شان در زیر زمین زنجیر هستند. وای به روزی که باهاشان روبرو بشی».

وای به روزی که اینها زنجیر پاره کنند و از زیر زمین بزنند بیرون. خب، حالا حدس بزنید کجا هستیم؟ آنها زنجیر پاره کرده و از زیر زمین بیرون زده اند و اصلا قصد بازگشت به زنجیر و زیرزمین را ندارند. این است وضعیت بخشی از طبقه حاکمه و بخشی از جامعه که با آنها متحد شده اند و هرچند از رهبری آنها پیروی می کنند اما، با هم رابطه تأثیرگذاری متقابل دارند. صرفا اینطور نیست که جمهوریخواهان می گویند فلان کار را بکنید و آنها می کنند. برای فهم مساله بزاید خیلی سریع یک چیز را در مورد ترامپ و غیره بگویم. در سال 2016 وقتی ترامپ کاندیدای ریاست جمهوری شد، خیلی از قواعد را زیر پا گذاشت.

مثلا کسی به جان مک کین به خاطر این که قهرمان جنگ بود، بالای چشمش ابرو هست هم نمی گفت. اما ترامپ گفت. بهش گفتند تو نمی تونی این طور حرف بزنی. ولی اون شانه بالا انداخت و ادامه داد و همه قواعد را زیر پا گذاشت. علنا به طرفدارانش در گردهمایی ها می گفت فلانی را بزنید و تشویق به خشونت می کرد. خودش هم اعلام کرد که: من می توانم در خیابان پنجم شهر نیویورک کسی را به قتل برسانم و طرفدارانم کماکان از من حمایت کنند.

و شگفتا که کرده اند. البته کسی را در خیابان پنجم به قتل نرسانده. اما آن نوار اکسس هالیوود را داشت که علنا صحبت از آزار جنسی زنان می کند. شاید حال برخی از طرفدارانش یکی دو روز گرفته شد اما فقط همین. و یادم هست که یکی از طرفدارانش که بعدا منشی مطبوعاتی اش شد و اسمش کلاین مکنی است دفاعیه ای از ترامپ ارائه کرد که جالب است. گفت: همه ما در نظر خدا گناهکار هستیم، اما در خون عیسی شسته شده ایم؛ بنابراین ترامپ بخشیده خواهد شد. این خطی است که غرغره کرد. متوجه هستید که این،

فاشیسم مسیحی است. این ها فاشیست هستند. این یک طرف ماجرا است و طرف دیگر این است که به سمت بسیار بدی دارد می رود.

اما علت وجود پتانسیل مثبت در اوضاع، چیست ... این پتانسیل هنوز واقعیت نیافته ... وقتی می گویم «آینده ای حقیقتاً رهایی بخش» منظورم این است که این یک امکان است که باید ربود. اما دلیل این که می گویم چنین امکانی هست، آن است که به علت آن چه شرح دادم، همه هنجارهای سیستم در حال شکستن است؛ تمام روش هایی که به واسطه آن ها مردم را عادت داده اند تا به این سیستم تن دهند و باور کنند که اگر با قواعد سیستم بازی کنند در انتها همه چیز

به خوبی و خوشی خواهد گذشت. منظور از قواعد بازی، انتقال مسالمت آمیز قدرت است. البته باید توجه داشته باشید که انتقال مسالمت آمیز قدرت از یک بخش طبقه حاکمه به نمایندگی حزب دموکرات به بخش دیگر طبقه حاکمه به نمایندگی حزب جمهوریخواه و برعکس است. اما ترامپ، حتی در انتخابات 2016 روشن کرد که اگر برنده نمی شد به انتقال مسالمت آمیز قدرت تن نمی داد.

و سپس در سال 2020 یک جهش دیگر کرد و با نتایج همراهی نکرد. و همان طور که خاطرنشان کرده اید، او خیلی نزدیک شد به انجام یک کودتا و ماندن در قدرت. نه فقط با ماجرای 6 ژانویه بلکه با تلاش های مختلفی که کرد. و هنوز هم جزئیات جدیدی از اقدام به کودتایی که کرد بیرون می آید.

بدین ترتیب می بینیم که هنجارهای سیستم در حال درهم شکستن هستند. و این ها هنجارهایی اند که به واسطه آنها مردم عادت کرده بودند خود را با هر وضعی سازگار کنند و این طور فکر کنند که خب الان خیلی از وضع راضی نیستم اما دفعه دیگر شانس آن را دارم که رای بدهم. این خبرنگاران تحلیلی را می بینم که می آیند و تحلیل های خوبی از بنیادگرایی مسیحی می دهند اما نمی گویند اینها فاشیست های مسیحی هستند. اما در نهایت چه می گویند؟

می گویند، ما قدرت آن را داریم که جلوی اینها را با رای دادن بگیریم. اما نگاه کنید ببینید چه بلایی سر رای دادن آورده اند. مقامات فاشیست کنترل بسیاری از ایالت ها را دارند. ... آنهم با این سیستم انتخاباتی عجیب غریب. می دانید که ایالات متحده یک کشور واحد نیست. البته واحد هست اما کشوری متشکل از ایالت های مختلف است که هر یک قوانین خود را دارند.

مثلا الان یکسری از ایالت ها دارند ماری جوانا را قانونی می کنند. اما قبلا حتی در یک ایالت هم قانونی نبود. الان می توانید وارد یک ایالت متفاوت بشوید و ماری جوانا دود کنید. اما اگر هنگام ورود به ایالت بعدی، ماری جوانا در جیبتان پیدا کنند دچار دردسر بزرگی خواهید شد. این هم از دیگر عجایب این جاست.

علتش این است که در وهله اول شکل گیری این کشور، مستعمره های مختلف وجود داشت. برخی از آنها بر پایه برده داری بود و برخی دیگر برده داشتند اما خیلی بر اساس برده داری نبودند. برای تشکیل کشور باید راهی پیدا می کردند که این تکه های مختلف را به هم بدوزند. به این ترتیب ملغمه ای از ایالت ها را کنار هم گذاشتند و مدتی طول کشید تا بتوانند یک دولت مرکزی فدرال قوی داشته باشند.

این موضوع را وسط کشیدم که بگویم، الان ایالت های مختلفی هستند که فاشیست ها بر سر کار هستند و نهادهای مهم نظارت بر انتخابات را کنترل می کنند. و در بسیاری از ایالت ها مجالس قانونگذاری در کنترل جمهوری خواهانی است که آشکارا می گویند: اگر نتایج انتخابات را دوست نداشته باشیم، آنها را باطل خواهیم کرد و خواهیم گفت که قابل اعتماد نیستند و فقط آرای را حساب خواهیم کرد که به افراد مورد نظر ما داده شده است.

ببینید رای دادن در این کشور به هر حال رای دادن به بخشی از این طبقه حاکم سرکوبگر و وحشتناک است. اما امروز بیشتر از همیشه بی معنا است. به ویژه آن که جمهوریخواهان می گویند حتی اجازه انتخابات را نخواهند داد. همانطور که کسان دیگر هم گفته اند، کارشان در 2020 در واقع تمرین نمایش بود برای اکت واقعی. آنها دارند برای زمانی که انتخابات مطابق میلشان نباشد تدارک می بینند و از الان می گویند دزدیدن انتخابات را متوقف کنید.

و تدارک می بینند که در هر حالت، از راه های به اصطلاح «قانونی»، از طریق قانون گذاران و منشی های ناظر بر انتخابات و دادگاه های تحت نفوذشان، انتخابات را بدزدند. فراموش نکنید که اگر بر سر قانونی بودن یا نبودن



امری؛ انطباق یا عدم انطباق آن با قانون اساسی، مناقشه ای در بگیرد، دادگاه ها ورود و تعیین تکلیف می کنند. اول از دادگاه های پایین شروع می شود و پله پله می رود تا کجا؟ تا دادگاه عالی قضایی ... دادگاه عالی قضایی هم تحت کنترل فاشیست هاست. این همان دادگاهی است که قانون حق سقط جنین را بعد از 50 سال که در سراسر کشور حق قانونی بود، ملغا کرد. این دادگاه تصمیم گیرنده نهایی است و امروز تحت سلطه فاشیست هاست. ببینید ملغا کردن حق سقط جنین چه تاثیری گذاشت و چطوری مردم را تکان داد و عصبانی کرد.

این چیزها ادامه خواهد یافت و بسیاری از مردم را شوکه کرده و آنها هرچه بیشتر و آشکارتر سوال خواهند کرد، اینجا چه خبر است؟ چرا همه چیز دارد این طور از هم می پاشد؟ و چه باید کرد؟ اینجاست که نقش انقلابیون در فراهم کردن پاسخ، در متحد شدن با مردم و مقاومت علیه جنایت ها و ستمگری مهم می شود اما مهمتر از همه، در رساندن مردم به درک اساسی از آنچه اینجا می گذرد و چگونه این درگیری در جامعه، از جمله درگیری در راس طبقه حاکم، می تواند فرصت هایی را برای ما فراهم کند تا واقعاً بتوانیم گلوئی کل سیستم را فشار دهیم و این که اوضاع پتانسیل آن را دارد که نهادهای حاکم پاره پاره شوند، حتا آن نهادهایی که دست به سرکوب خشونت بار مردم به پا خاسته می زنند. این است معنای «آینده وحشتناک یا حقیقا رهایی بخش». اما آینده حقیقا رهایی بخش چیزی است که باید از ما، انقلابیون و مردمی که در جهنم این سیستم گرفتارند، بیاید. باید از طرف مردمی بیاید که هرچند همیشه در بدترین رده جهنم نیستند اما خواهان عدالت در جهان هستند. همه باید بیدار شوند و تشخیص دهند که ماموریتشان این نیست که پشت سر این یا آن بخش از طبقه حاکمه راه بیفتند. به ویژه اکنون باید بفهمند که فرصت آن هست و باید انقلاب را روی نقشه بگذارند، آن را بسازند، هزاران نفر و در نهایت میلیون ها نفر را درگیر کنند که کل جامعه را تا اعماقش و همه نهادهای آن را به لرزه در بیاورند ... و به موقع، زمانی که شرایط پخته شد، کل سیستم را واژگون کنند.

سوال: خب به بینندگان همیشگی شوی «آر.ان.ال» بگویم که امشب در این اتاق کسان دیگری هم با ما هستند. خب حالا نکته ای را که گفتید دنبال کنیم. بعضی از کسانی که با همین درک در سازماندهی فعال بوده اند می گویند: بله، اما مردم به ما نگاه می کنند و می گویند ولی شما اینقدر آدم ندارید. شما کوچک هستید. و نه تنها کوچک هستید بلکه آن نوع مقاومت توده ای که لازم است وجود ندارد. با این حساب چه خواهید کرد؟ حرفهای شما خوب است اما محقق نخواهد شد. شما در این مورد چه می گویند؟

باب: خیلی وقت ها تا شب قبل از وقوع واقعه به نظر می آید که چنین نخواهد شد. این یکی از مسائلی است که باید درک کرد و نه تنها صرفا حرفی هوشمندانه نیست بلکه دارای محتوا است. الان در دورانی هستیم که همه چیز دارد با شتاب فزاینده ای سرعت می گیرد.

ببینید چه کسی می توانست حتا یک سال پیش بگوید اینها حق سقط جنین را ملغا خواهند کرد؟ خیلی ها می گفتند: اوه، دادگاه عالی بد است اما هرگز دست به این کار نخواهد زد. مقاله های زیادی خوانده ام که نوشته اند و گفته اند آنها هرگز این کار را نخواهند کرد چون اکثر مردم این کشور از حق سقط جنین و حداقل از حق انتخاب حمایت می کنند.

اما این کار را کردند. و کارهایی از این نوع را کماکان و با شتاب بسیار خواهند کرد. بله این حقیقت است که نیروهای انقلاب، به ویژه کمونیست های انقلابی که خود را متکی بر **کمونیسم نوین** می کنند در حال حاضر بسیار کم هستند. این یک فکت است و ما هرگز به مردم دروغ نگفته و سعی نخواهیم کرد امور را طوری نشان دهیم که واقعیت ندارد. چون که ما در انقلاب کردن متکی بر رویکرد علمی هستیم و معنای رویکرد علمی این است که با واقعیت موجود آن طور که واقعا هست باید برخورد کرد و در مورد واقعیت موجود باید حقیقت را به مردم گفت.

داستانی را تعرف کنم که قبلا هم کرده ام. در دهه شصت گروهی بود که اسمش کارگر مترقی و به اختصار پی.ال بود. البته مضحک است که، گروهی که قرار است کمونیست باشد این اسم را روی خودش بگذارد. این دیگه چه جور کمونیسمی هست و چه جور کمونیست هایی هستند که دوست دارند خود را کارگر مترقی بخوانند!

خب و لاش کن. اکونومیسم به توان بی نهایت، دفن کردن خودت در مبارزات محدود روزمره. در هر حال، یکی از اعضای آنها در تظاهراتی که داشتیم و فکر کنم مصاحبه ای هم کرد که در نیویورک تایمز درج شد، بلند شد و گفت: «ما ده هزار عضو در هارلم داریم»

و عده ای از ما گفتیم: «بابا، چی داری می گی؟ معلومه که ده هزار نفر عضو در هارلم ندارید». و پسر به ما گفت: «می دانم که نداریم. اما اگر بگوییم که داریم ممکنست به دست بیاوریم». خب، این نوع اپورتونیسم، رویکرد بدی است و رویکرد ما باید این باشد که با واقعیت موجود آن طور که هست روبرو شویم و مسائل را حل کنیم.

بله، امروز نیروهای انقلاب کوچک هستند. کمونیست های انقلابی که خود را بر روش و رویکرد علمی کمونیسم نوین متکی کرده اند کوچک هستند. و اگر می گفتیم که بله به تدریج انباشت قوا می کنیم، امروز دو تا و هفته دیگر و سال بعد چند تا و افقمان این بود که شاید در 70 سال آینده به سرزمین ناکجا آباد برسیم و آن وقت شاید نیروی کافی برای انجام انقلاب داشته باشیم

بله در این صورت می توانستید بگویید که هرگز اتفاق نخواهد افتاد. اما همان طور که در سال 2020، زمانی که خیزش توده ای حول قتل بریانا تیلور و جورج فلویید بلند شد گفتیم، به اطرافتان نگاه کنید. هیچ کس انتظار این انفجار توده ای را نداشت. و به ظاهر از هیچ جا بیرون آمد که البته از هیچ جا نبود.

بلکه از تضادهای زیربنایی برخاسته است؛ از ستم بر مردم سیاه و همچنین لاتین ها و بومیان و قتل روزانه و بیرحمانه آنها به دست قاتلان خوک صفت ب. نتیجه انباشته شدن تضادهای زیربنایی بود. فوران رنج و اندوه و خشم انباشته شده ای بود که در نقطه ای حتا یک مورد هم به نظر بیش از اندازه و غیر قابل تحمل آمد. چیزی شبیه به آنچه اکنون در ایران می گذرد. منظورم این است که سال ها و دهه ها زنان زیادی بوده اند که در خیابان ها توسط گشت ارشاد دستگیر می شدند...

اما بالاخره، این یکی که به طور خاص قتل بیرحمانه ای بود خونها را به جوش آورد. ببینید، این فکر که زن 22 ساله کاملاً سالم، سخته قلبی کرده است، چقدر تبه کارانه است و هیچ کس باور نکرد و حتا کسانی که این دروغ را ساختند باور نداشتند. اوکی،

اما به ناگهان همه چیز به سطح دیگری گذر کرد. البته من نمی دانم کل این خیزش کجا خواهد رفت. نیروهای طبقه حاکمه هنوز بسیار قوی هستند اما اوضاع به سطحی گذر کرده است که سابقه ندارد. و از یک طرف می توانید بگویید که اینهم یکی دیگر

از جنایت ها گشت ارشاد و آزار زنان توسط آن است که منجر به مرگ او شد. اما در چارچوب خیلی از وقایع دیگر، سنگینی این یک مورد، بیش از یک مورد بود. مردم از لحاظ اقتصادی و غیره در رنج هستند. سنگینی این یکی بیش از یکی بود و سد را شکست. همین اتفاق در سال 2020 در این جا افتاد و میلیون ها نفر به خیابان آمدند. هرچند که ما در مورد انقلاب حرف زدیم و آن را وسط کشیدیم اما آن چه در آن زمان نبود و بخشا تقصیر ماست، این است که ما واقعا با مردم کلنجار نرفتیم که ببینند این واقعه نشانگر نیاز به سرنگون کردن کل سیستم است و کم کردن بودجه پلیس اتفاق نخواهد افتاد.

نگاه کنید ببینید چه اتفاقی افتاد - قهرمان دموکرات کبیر، جو بایدن اعلام کرد که «جواب، کم کردن بودجه پلیس نیست. بلکه بودجه دادنه، بودجه دادنه. ها! چی گفتم؟ بودجه دادنه.» اما خطی که غلبه کرد همین «بودجه پلیس را کم کنید» بود و این خیزش به درون کوچه تنگی منحرف شد و در نهایت به جایی نرسید --

با وجود خیزش واقعا دلاورانه میلیون ها نفر که توسط میلیون ها نفر در سراسر جهان حمایت شد اما در نهایت به جایی نرسید. چه کسی یک ماه پیش از آن می توانست پیش بینی کند؟ بله ما ده ها سال در موردش حرف می زدیم و ده ها سال مردم را برای مبارزه علیه قتل سیاهان به دست پلیس بسیج و سازماندهی می کردیم. از دهه 1990 به اینور، هر سال «روز اعتراض علیه خشونت پلیس و مجرم انگاری یک نسل و سرکوب» داشتیم. اما به ناگهان، یکسری از این عوامل درهم گره خوردند.

بسیار خوب، اگر ما انقلابیون آن طور که باید کار می کردیم و نیاز به انقلاب را به میان مردمی که مبارزه می کنند می بردیم - منظورم این نیست که به طور انتزاعی بگوییم ما نیاز به انقلاب داریم. بلکه، چرا این راه ها و خط ها و برنامه های دیگر ما را به جایی که باید برسیم نخواهند رساند. مساله این است: بس است دیگر کنار آمدن با این قتل های وحشیانه. چرا کسی باید به اینها تن بدهد؟

آخر چرا دائما باید شاهد اشک و فریادهای رنج آلود پدر و مادرها به خاطر قتل عزیزانشان باشیم؟ آیا وقتش نرسیده که این وضع را تماما پایان بدهیم؟ اگر جواب آری است، سوال این است که برای تمام کردن این قتل‌ها و جنایت‌های دیگر مثل ستم بر زن و نابودی مطلق محیط زیست، خطر جنگ هسته‌ای، آزار مهاجران و همجنس‌گرایان و ترانس‌ها و غیره و غیره؛ برای پایان دادن به اینها؛ نیاز به انجام چه کاری است؟ بر بستر تمام این وقایع ما باید به مردم می‌گفتیم: این ماجرا فقط یک راه حل دارد. راه حل راحتی نیست اما تنها راه حل است. رویکرد علمی به ما می‌گوید که راه حل یکی است. چون ریشه جنایت‌ها در سیستم حاکم است و این را ما می‌توانیم نشان دهیم. و تنها راه خلاص شدن از این دردها، سرنگون کردن سیستم است. البته، با انجام این کار همانجا انقلاب نمی‌شد. اما می‌توانست به انباشت قوای بیشتری منجر شود. و وقتی دوباره یک حمله دیگر شد؛ مثل همین لغو حق سقط جنین، ما با داشتن نیروهای بیشتر در موقعیت قوی‌تری خواهیم بود و تا زمانی که پیگیرانه بر مبنای انقلاب کار کنیم، توان بیشتر در تاثیر گذاری بر اوضاع خواهیم داشت.

ننین - رهبر انقلاب روسیه و نظریه پرداز مهم کمونیست - به نکته‌ای اشاره کرده است که دوره‌هایی فرا می‌رسد، مشابه آن چه امروز می‌بینیم، که ده‌ها سال عادی نه فقط در چند سال بلکه در چند ماه و هفته فشرده می‌شود. و این اتفاقی است که در سطح معینی در سال 2020 افتاد که البته مترادف انقلاب نیست اما همان است که گفتم.

و این اتفاق هرچه بیشتر خواهد افتاد. سوال این است که آیا انقلابیون هرچقدر هم که اکنون کوچک باشند... بله ما کوچک هستیم و نسبت به آن صادق هستیم. و سعی نمی‌کنیم مردم را گول بزنیم و بگوییم بزرگ هستیم. این کار، نه علمی است و نه کاری اصولی. اما هر چقدر هم که کوچک باشند، آیا می‌توانند این درس را به میان مردم ببرند و بر پایه‌ای علمی و قابل فهم آن را اثبات کنند. منظورم این نیست که این طوری حرف بزنند که:

«خب، می‌دانید که ما با سیستم امپریالیستی طرف هستیم که علت تمام دهشت‌های جهان است. و اولین چیزی که نیاز داریم انقلاب پرولتری است که ابتدا در سال 1917 بعد از شکست کمون پاریس در سال 1871 اتفاق افتاد و سپس توسط انقلاب فرهنگی در چین به عالیترین نقطه رسید.» نه! منظورم این نوع حرف زدن نیست. منظورم تشریح زنده واقعیت موجود و ریشه‌های آن است؛ نشان دادن این که چرا اوضاع با چنین شتابی دارد سرعت می‌گیرد و چرا طبقه حاکمه در درون خودش درگیر یک تصادم غیر قابل حل و خصمانه است و همین مساله‌داری را به روی ما باز می‌کند که به واقع از شر این ستم خلاص شویم و برای این لازم است که

از کارکردهای سیستم، از قوای محرکه‌اش و روابط‌اش درک علمی داشته باشیم و این که می‌توانیم مردم را برای تغییر آن جلب و بسیج کنیم - بیشتر از همه کسانی را که بدترین آتش جهنم سیستم نصیب‌شان می‌شود، و شمارشان به میلیون‌ها و ده‌ها میلیون می‌رسد. اما همچنین بخش‌های دیگر جامعه که از بی‌عدالتی نفرت دارند و خواهان آینده‌ای بهتر برای بشریت هستند و نمی‌خواهند سلاح‌های هسته‌ای بر سر بشریت بارند، نمی‌خواهند محیط زیست نابود شود. ...

ما می‌توانیم شمار فزاینده‌ای از آنها را جلب کنیم و همه اینها به شکل‌های مختلف شتاب خواهند گرفت. بنابراین باید با همین درک که گفتم به میان مردم برویم و همانطور که گفتم، نه با زبان قلنبه که مسخره‌اش کردم بلکه با عبارات پایه‌ای و به زبان روزمره اما برای ساختن قوای انقلاب با نرخ رشد پاینده - امروز تعداد کم و فردا صدها و نزدیک به هزاران. و وقتی هزاران نفر جمع شوند، آنگاه میلیون‌ها نفر به آنها توجه خواهند کرد. منظورم هزاران نفری است که نسبت به نیاز به انقلاب یقین دارند. نه یقین مذهبی. بلکه یقین مبتنی بر اصول پایه‌ای علمی.

اینها گونه‌هایی می‌توانند بر مختصات زمین سیاسی و شکل آن تاثیر بگذارند و میلیون‌ها نفر شروع به توجه کنند. و میلیون‌ها نفری که امروز می‌گویند، «اوه این اتفاق نخواهد افتاد» فکرشان کم‌کم عوض خواهد شد یا حداقل خواهند گفت: «به نظر می‌آید که می‌تواند اتفاق بیفتد». و سپس سوال این است: آیا شما یک نیروی رهبری کننده دارید؟ آیا هسته‌ای دارید که رهبری کند، رهبری‌ای دارید که روش و رویکرد علمی دارد و صاحب یک استراتژی و نقشه برای ساختن نیروهای انقلاب هست، می‌داند که چگونه برای آفریدن شرایط انقلاب کار کند، و آن چه را «سه آمادگی» می‌گوییم پیش ببرد: آماده کردن زمین و اوضاع سیاسی؛ آماده کردن مردم؛ آماده کردن پیشاهنگ. اینها برای تا انتها پیش بردن انقلاب لازم است. و گوش‌ها و توجه مردم تیز خواهد شد که:

آها! اینجا کسانی هستند که واقعا جدی اند، رویکرد علمی دارند و به طور قابل فهم می توانند به ما توضیح دهند که چه باید کرد و استراتژی و برنامه برای انجام این کار دارند و می دانند وقتی موقع اش رسید چطور پیروزی را کسب کنند؛ البته به ما تضمین نداده اند اما برای این کار و پیروز شدن استراتژی دارند؛ برای بعد از پیروز شدن، چشم انداز و طرح انضمامی دارند - یعنی، قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی. همانطور که جلو می رویم، بیشتر در مورد استراتژی و نوع مبارزه ای صحبت کنیم که به توصیف شما انقلابیون برای جلب مردم به داخل انقلاب باید پیش ببرند. سوال دیگری دارم در مورد اوضاعی که مقابلمان است. و شما با بحث در مورد الغای حق سقط جنین بهش اشاره کردید.

این... همانطور که شما گفتید، امواج تکان دهنده ای را در سراسر کشور راه انداخت و پیشاپیش موجب متلاشی شدن زندگی زنان و دختران زیادی شده است. میلیون ها نفر از این واقعه خشمگین اند. خیلی ها وحشت کرده اند. اما اکثرشان درک واقعی از این که چرا این اتفاق افتاده ندارند. آن تحلیل ها و هشدارهایی را که شما می دادید و می گفتید در مقابل حمله به حق سقط جنین باید ایستاد چقدر برجسته است و این که اوضاع واقعا فشرده ده ها سال است.

خوبست اگر کمی صحبت کنید در مورد این که مبارزه حول سقط جنین فشرده چیست و ربط آن به انقلابی که نیاز داریم چیست.

خب، اولاً باید فهمید چرا این حمله صورت گرفته؟ بله حمله ای علیه حق سقط جنین زنان بود. بروید از هر فاشیست مسیحی در خیابان که گروه ضربت این حمله هستند پرسیدو آنها خیلی رک به شما خواهند گفت که مساله کنترل زنان و دوباره برگرداندن آنها به موقعیت مطیع و فرمانبردار است. چون که در نظر این آدم ها زنها از کنترل خارج شده اند.

این به معنای آن نیست که ترانس هایی که ممکنست در وضعیتی قرار بگیرند که باردار شوند نباید حق سقط جنین داشته باشند. البته که باید داشته باشند. اما جوهر آنچه در جریان است و به مدت چند دهه در جریان بوده است، حمله ای است برای به انقیاد کشیدن جبری زنان، و تحمیل تبعیض هایی بسیار همه جانبه تر و هولناک تر و ستمی خشونت بارتر از آن چه تا کنون تحت این سیستم وجود داشت. اما باید عمیق تر به مساله نگاه کنیم. از خودتان پرسید: اینهمه فاشیست مسیحی از کجا آمده؟ اگر به خودشان گوش دهید خواهند گفت: سال 1962 زن شیطان صفتی به اسم مادلین موری اوهر شکایتی را تسلیم دادگاه عالی قضایی کرد و حق مدارس به اجرای مراسم دعا را به چالش کشید و اون دادگاه عالی احمق در آن زمان قبل از این که ما آن را فتح کنیم حق را به او داد - اون دادگاه عالی احمق با او همراهی کرد و حق دعا کردن در مدارس را لغو کرد. و از دهه 1960 به اینور که به خاطر آن زن شیطان صفت، مادلین موری اوهر و اون دادگاه عالی وحشتناک، خدا را از مدارس بیرون کردند، همه چیز در این کشور به خاک رفته است.

خیلی از آنها همین را به شما خواهند گفت و حتا اگر نپرسید و نخواهید گوش دهید بازهم همین را خواهند گفت. در هر حال، بیایید عمیق تر به مساله نگاه کنیم. این همه فاشیست مسیحی از کجا آمده و چرا؟ اگر مقاله ریموند لوتا را در [revcom.us](http://revcom.us) بخوانید، منظورم مقاله «انگلواری امپریالیستی و تغییر در ترکیب اجتماعی و طبقاتی در ایالات متحده» است؛ خواهید دید که در آن جا به طور مشخص توضیح داده که تغییرات اقتصادی عمده ای هم در سطح بین المللی و هم در آمریکا رخ داده است.

و یکی از تغییرات عمده این است که به دلیل پیکربندی مجدد اقتصاد، نیاز بیشتری به افراد در رده های حرفه ای، در رده های فنی و غیره وجود دارد. و این تغییر همراه با مبارزاتی که از دهه 1970 به این طرف به ویژه علیه ستم بر زن جریان یافته، فرصت های بیشتر و موقعیت های بسیار بیشتری را که شامل ورودی به دانشگاه ها است به روی زنان باز کرد. فکر می کنم اکنون شمار زنان در دانشگاه ها بیشتر از مردان است. چنین وضعیتی به وجود آمده که اصلا به معنای آن نیست که دیگر به زنان ستم نمی شود. کفایت نگاهی بکنید به آمارهای تجاوز. یا به پورنوگرافی که هجمه ای به همه زنان در همه جا است. و هرگز نمی توان آن را ایجنسی دانست. اوکی؟ یکی از چیزهایی که واقعا غیرقابل تحمل است زمانی است که آدم ها واقعا نمی خواهند تغییری در سیستم به وجود آورند و جدا فکر می کنند می توانند خودشان را بالا بکشند که من نمیفهمم چطوری می خواهند خودشان را بالا بکشند بدون اینکه به قیمت دیگرانی باشد که آنها هم در رنج اند. با تغییر اسم ستم به ایجنسی خود را فریب می دهند.

کار سکس، ایجنسی نیست. بلکه ستم است. تحقیر نهادینه شده و فینانس شده زنان است. می خوام چند ثانیه روی این موضوع مکث کنم چون مهم است. برخی ها می گویند: خب، در سرمایه داری هر نوع شغلی که داشته باشی استثمرگرانه است، حالا چرا گیر دادید به کار سکس؟ چون تفاوت دارد. بله، سرمایه داری، سیستم مبتنی بر استثمر و به ویژه مافوق استثمر مردم از جمله 150 میلیون کودک در جهان سوم است. شما اگر زنی هستید که در کارخانه های تولید لباس در بنگلادش کار می کنید، در تولید البسه استثمر می شوید. محصولی که رویش کار کرده و تولید می کنید، البسه است. اما اگر در به اصطلاح صنعت سکس کار میکنید، همانطور که گفتم، استثمر شروانه و تحقیر نهادینه شده و فینانس شده زنان است. اما، غیر از استثمر شما، محصولش چیست؟

محصولش تحقیر زنان است. محصولش البسه یا غذا و تلویزیون نیست. محصول، علاوه بر استثمر شما، عبارتست از تحقیر زنان. تمام نکته در این جاست. در پورنوگرافی هم همین است. این هم بخشی از واکنش علیه تغییراتی است که صورت گرفته. و پدیده incel این است که مردان می خواهند به زنان تجاوز کنند زیرا زنان نمی پذیرند با آنها آن نوع رابطه جنسی را داشته باشند که آنها می خواهند.

منظورم این است که آنها آشکارا در مورد تجاوز به زنان صحبت می کنند. اینها پدیده هایی هستند که اساساً به دلیل تغییرات زیربنایی در اقتصاد رخ داده اند که سپس در برهم کنش قرار گرفته اند با مبارزات مردم و تغییراتی که در نتیجه این تغییرات در روابط اجتماعی رخ داده است. بنابراین، بخش بزرگی از آنچه این جنبش فاشیستی را می راند تغییراتی است که منجر شده به این که زنان یک مقدار استقلال بیشتر داشته باشند؛ به ویژه زنان رده های حرفه ای تر، اما حتی زنانی که در مشاغل کم دستمزد کار می کنند و درآمد دارند.

وقتی دبیرستان بودم، یک صفحه آواز از گروه بلوز لیدبلی داشتم که هیچوقت دقیقاً نمی فهمیدم منظور خواننده چی هست. یک آوازی داشت به اسم «بلوز دفاع ملی» چون آواز در مورد جنگ جهانی دوم و ... زمانی بود که عده زیادی از سیاهان از جنوب به شمال رفتند و یکی از اولین شغل هایی که وارد شدند در صنایع جنگ، کارخانه های دفاع بود که عده ای زن هم آنجا کار می کردند. گروه لیدبلی آواز را این طوری معرفی می کرد: مردها میان پیش من و می گن: لیدبلی!

و من جواب میدم: هان! آنها می گن: «نمی تونم زنم را مثل قبل کنترل کنم». و من می گم: آهان. و آنها می گن: «خوب، لیدبلی، داره تو کارخانه دفاع کار می کنه و پول در میاره و دیگه مثل قبل نمی تونم بهش بگم چه بکنه». و من گفتم: آهان. آنها گفتند: «خوب لیدبلی، میتونی فکری به حال این ماجرا بکنی؟»

خلاصه «بلوز دفاع ملی» را اینطوری نوشته بود که دقیقاً ربطی به دفاع ملی نداشت اما من کاملاً نمی فهمیدم از چه منظری دارد این داستان را تعریف می کند. در هر حال، بازتاب چیزی بود که در چند دهه گذشته در مقیاسی بسیار بزرگ اتفاق افتاده است و بخشی از قوه محرکه جنبش فاشیستی این است که می خواهد با زور زنان را دوباره به موقعیت فرودست سابق برگرداند؛ حتی بیشتر از آن موقعیت فرودست که الان دارند. ولی می خواهند آن طور باشد که قبلاً بوده؛ یعنی، پیش از این تغییرات نسبتاً کم اما واقعی که رخ داده است. موضوع دیگری که باید درک کرد این است که رهبری این فاشیست های مسیحی، به جری فالول که «اکثریت اخلاقی» و «دانشگاه لیبرتی» را تاسیس کرد، تا همین اواخر نمی دانستم که

این دانشگاه لیبرتی چه دانشگاه عظیمی است. ده ها هزار دانشجو دارد. یکی از علاقه های من دنبال کردن مسابقات قهرمانی بسکت ان.سی.ا.ا است. خب داشتم دنبال می کردم که یک دفعه دیدم تیم دانشگاه لیبرتی هم داره بازی می کنه. پیش خودم گفتم: هر کسی، هر کسی این پیشرف ها را شکست بده خوبه. اصلاً مهم نیست کی. حتی آرزو کردم اگر بایر که یک مشت مسیحی بنیادگرای دیگه هستند اینها را شکست دهند که اینها از بازی بیرون بیفتند خوبه. اوکی؟

در هر حال جری فالول این دانشگاه و «اکثریت اخلاقی» را راه انداخت؛ همراه با پت رابرتسون و همه این بنیادگرایان مسیحی. فالول در دهه 1950 آشکارا علیه جنبش حقوق مدنی بود. و سپس یک نمایش خودسرزندی گذاشت و گفت: متاسفم، متاسفم،

نباید مخالفت می کردم. و راستی، در دهه 1980 چرخشی کرد و با جنبش ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی مخالفت کرد. در واقع خیلی هم متاسف نبود. اما می توانست تشخیص دهد که تاکتیک عاقلانه ای نیست. چون فهمید که طبقه حاکمه آمریکا به خاطر نیازهای بین المللی اش باید امتیازاتی به مبارزه حقوق مدنی بدهد. و برخی تفکیک های نژادی قانونی را ملغاً کرده و برخی موقعیت ها را برای سیاهان باز خواهد کرد. بنابراین، دنده عوض کرد و سپس در دهه 1970، اینها تمرکزشان را روی ستم بر زن گذاشتند. به این نتیجه رسیدند که از این

طریق می‌توانند همه آدم‌های ناراضی از روند جاری را جمع کنند؛ از جمله کسانی که از امتیازات داده شده به مبارزه علیه برتری طلبی سفید ناراضی بودند.

به این نتیجه رسیدند که همه را می‌توانند حول سقط جنین «کشتار کودکان» است جمع کنند. اینطوری، روی سقط جنین تمرکز کردند. اما آن چه در زیر پوست این ماجرا جریان داشت، تغییراتی بود که در اقتصاد رخ داده بود زیرا امپریالیسم آمریکا نیاز داشت که در جهان هم به لحاظ اقتصادی و هم نظامی رقابت کند.

آمریکا، سلاح‌هایش را از کجا می‌آورد؟ لجستیک خود را از کجا تامین می‌کند؟ تجهیزاتش را از کجا تامین می‌کند؟ از کجا غذایش را می‌آورد؟ از اقتصاد؟ بنابراین باید در سطح بین‌المللی رقابت کنند. و می‌دانید به این علت است که به طور مثال، اگر چین را هم به حساب آوریم، 80 درصد از کارگران تولیدی جهان در جهان سوم هستند. یک آمار بدهم که روشن تر شود چه می‌گویم. چند دهه پیش کمی بیشتر از 60 درصد پوشاک مردم این کشور در همین جا تولید می‌شد. اکنون فقط یک تا دو درصد. بقیه در نقاطی مانند بنگلادش و دیگر کشورهای تولید می‌شود که کارخانه‌های نساجی مردم، به ویژه زنان را تبه‌کارانه استثمار می‌کنند.

این تغییراتی بود که به نوبه خود به تغییرات اقتصادی در آمریکا منجر شد که مشاغل تخصصی بیشتری به وجود آمد. و به این خاطر است که همراه با مبارزات زنان، درهای بیشتری به روی آنها گشوده شد. اما این بنیادگرایی دینی یک چیز واقعی است. سالها پیش عده‌ای از فمینیست‌ها که نمی‌خواستند دست از انجیل بکشند سعی کردند دانه به دانه ضمائر آن را عوض کنند. مثلا ضمائر مذکر را تبدیل به مونث کنند. که به جای خدای مرد، خدای زن داشته باشیم! اما هر چقدر هم که ضمائر را عوض کنید، واقعیت را نمی‌توانید عوض کنید. انجیل از اول تا آخر یک سند پدرسالارانه است. از همان کتاب اول آفرینش تا رساله‌های پل حواری عیسی و باقی.

یک سند وحشتناک پدرسالارانه است. و کافیت‌نگاهی به آن بکنید. ببینید می‌گوید شما باید زنانی را که قبل از ازدواج سکس داشته‌اند بکشید. اگر هنگام ازدواج باکره نیستند ... بکشید. و برای اثبات بکارت باید پارچه خونی نشان دهند.

بگذریم که همه زنها در سکس اول اصلا خون ریزی نمیکنند. اما طبق انجیل اگر زنی پارچه خونی را نداشته باشد باید در مرکز شهر اعدام شود. این یک سند پدرسالارانه است. و حتی اگر ضمائرش را عوض کنید بازهم پدرسالارانه است. خدا همیشه خدا، پدر، پدرسالار ستم‌گر خواهد بود.

این واقعیت است. به این علت است که دین یک ابزار مفید در گردآوردن نیروهای فاشیست است. ببینید می‌دانم که لیبرال‌ها و مترقی‌هایی هستند که مذهبی‌اند و یکسری کارهای خوب هم می‌کنند و باید از شان تشکر کرد و تا آنجا که ممکن است باهاشان در مبارزه علیه ستم متحد شد. و بسیاری از آنها می‌گویند: مثل هر چیز دیگر، در انجیل هم موارد بد موجود است؛ در کمونیسیم هم هست؛ بله در انجیل چیزهای بد هست اما ما روی پیام عیسی که با فقرا خوب رفتار کنید و غیره تمرکز می‌کنیم.

اوکی، اینها هم «سالاد بار مسیحیت» دارند. کاسه‌های مختلف میز سالاد را دید می‌زنند و گزینش می‌کنند: «نه این را که می‌گوید اولیا باید کودکان نافرمان را بکشند دوست ندارم. اما اوه این یکی را می‌توانم بردارم که می‌گوید به فقرا غذا بدهید». ببینید، مسیحی‌های فاشیست هم «سالاد بار مسیحیت» دارند. اگر شروع به چالش آنها بکنید

و بگویید، خوب این یکی را چه می‌گویید؟ بعضی خیلی صریح به شما خواهند گفت بله در کتاب «سفر لایوان» در انجیل می‌گوید که باید همجنس‌گرایان را کشت. اما بیشترشان به شما خواهند گفت: خب، می‌دانید که این کتاب عهد قدیم است و ما الان کتاب عهد جدید را داریم. ما میثاق جدید و کتاب عهد جدید را داریم که متفاوت است. اما عهد جدید و پل حواری تماما در مورد اینست که زنان باید تابع مردان باشند. و او آن را متصل میکند به عهد قدیم. او متصلش می‌کند به این که حوا گول مار را خورد و آدم را هم حوا گمراه کرد. بنابراین به عنوان تنبیه زن، زاییدن او سخت خواهد بود.

اگر وقت دارید بروید بخوانید. اینها همه در انجیل است. اما اگر کسی بنیادگرا باشد چه می کند؟ دقیقا همان چیزهایی را گزینش می کند که به شدت پدرسالارانه و روابط ستم گرانه است. می دانید که انجیل از برده داری دفاع می کند. این روزها برخی از این فاشیست ها آشکارا می گویند که: خب، برده داری خیلی هم بد نبود شرایط برده ها نسبت به آنچه در آفریقا بود بهتر شد. ببینید چه چیزهای وحشتناکی بیرون می زند. دیدم که دوسانتیس فرماندار فلوریدا گفته است: «تا قبل از اینکه ایالات متحده بر مبنای بیانیه استقلال که می گوید همه مردم، همه مردان، مساوی آفریده شده اند؛ هیچ کس برده داری را زیر سوال نبرد».

این حرف مطلقا چرت و پرت است. قبلا هم گفته ام که فکر می کنم حداقل برخی از خود برده ها قبل از نوشته شدن بیانیه استقلال، برده داری را زیر سوال کشیده بودند. از جمله از طریق خیزش های برده ها که حتما در دوره مستعمره و قبل از تاسیس آمریکا رخ داد. این ها به دو دلیل بر انجیل و این مطالب سنگین دینی تکیه می کنند. می دانم مطلب به درازا کشید. الان جمعش می کنم. به دو علت نیاز به آن دارند: یکم، به خاطر این که انجیل به شدت پدرسالارانه است و از انواع ستم ها و روابط ستمگرانه وحشتناک و کشتار مردمی که به خدای اینها باور ندارند، حمایت می کند. اگر حرفم را باور نمی کنید خودتان بروید انجیل با دید باز بخوانید.

و دوم این که، دین به طور کلی و بنیادگرایی دینی به طور اخص به مردم آموزش می دهد که فکر نکنند. مردم را تعلیم می دهد که مسائل را بر مبنای «ایمان» قبول کنند. به آنها یاد می دهد که کورکورانه از آئینها و آئینها های مذهبی دنباله روی کنند. و اگر کسی بخواهد یک جنبش فاشیستی بسازد، نیاز به لشگری از آدم هایی دارد که فکر نمی کنند و ضد علم هستند.

و شما می توانید این را در باور به توطئه ببینید. دیدم، شخصی اعتراض کرده بود چرا اسم این باورها را تئوری توطئه گذاشته ام، چون تئوری نیستند و لیاقت ندارند که به آنها تئوری بگویم. خب، این موضوع را فعلا کنار بگذاریم. همه این تئوری های توطئه و بقیه شان مثل «کیوانان» را در نظر بگیرید. اگر کسی بخواهد یک جنبش فاشیستی راه بیندازد، نیاز به لشگری از افراد بی فکر دارد. اما کمونیسم کاملا برعکس است. کمونیسم، لشگری از افراد منتقد و خلاق نیاز دارد.

به همین دلیل، برای این جماعت، بنیادگرایی مسیحی یک فراخوان بسیج کننده قوی و مفید است. برای همین این جماعت با باور مذهبی متعصبانه معتقدند که انتخابات 2020 نامشروع بود و از ترامپ دزدیده شد. علتش این است که کسانی را که به دموکرات ها رای دادند نامشروع می دانند

(راستی، توجه کنید که ما نمی گویم به دموکرات ها رای بدهید، هرچند که در سال 2020 گفتیم. و اگر بخواهید می توانیم بعدا وارد بحث در مورد آن بشویم. اما به طور عام ما نمی گویم بروید به دموکرات ها رای بدهید) اما فاشیست ها هر کس را که به دموکرات ها رای داد: از همجنس گرایان و ال.جی.بی.تی.کیو و به خصوص زنان را نامشروع می دانند.

البته این را هم باید بدانیم که بین فاشیست ها، زن زیاد هست. اما زنان، به ویژه زنان متفکر، زنانی که نمی خواهند تابع مردان باشند و به طور کلی سیاهان و لاتین تباران؛ همه اینها از دید بنیادگرایان مسیحی فاشیست، نامشروع هستند. اگر سطح را خراش دهید، می بینید که فکرشان این است که اگر دموکرات ها به خاطر رای این ها پیروز شدند، پس انتخابات نامشروع بوده است. برای همین برایشان مهم نیست که تقلب شده یا نشده. آنها به هر حال به این تئوری های توطئه و ادعاهای قلابی در مورد تقلب در انتخابات باور دارند و می گویند انتخابات نامشروع بود چون کسانی عامل شکست انتخاباتی ما شدند که مشروعیت ندارند، آمریکایی واقعی نیستند و با آن نوع کشوری که ما می خواهیم داشته باشیم جور نیستند، و حتما اگر نمی توان محوشان کرد ولی با هر مقدار خشونت که لازم است باید سرچایشان نشانند.

سوال: عالی! می خواهم جلوتر بروم و در زمانی که داریم، به سوال مستقیمی پردازم که روی کسانی که لازم است بخشی از این انقلاب باشند تاثیر می گذارد. نقل قولی از شما بخوانم که گفته اید: «نمی توانید همه زنجیرها را بشکنید بجز یکی از آنها؛

نمی توانید بگویید که می خواهم از همه شکل های ستم و استثمار رها بشوم، بجز یکی و می خواهم ستم مرد بر زن را نگاه دارم.» می دانم که در بحث فاشیست ها به این نکته اشاره کردید اما، این مساله بزرگی در میان مردان همه قشرها است و مهمتر این که بخش بزرگی از انقلاب ما است اگر که قرار است به پیروزی برسد و دوم، برای انقلابی که منتهی میشود به رهایی تمام بشریت بسیار مهم است. پس، قبل از رفتن به موضوعی دیگر، بیشتر در این باره صحبت کنید.

باب: خب، بخشی از مساله این است که شما نمی توانید بگویید که خواهان محو ستم هستیم بجز ستم بر زن. نمی توانید بگویید خواهان رهایی هستید اما می خواهید زنان برده بمانند. ... آواز لیدبلی و بحث های دیگری که در رابطه با مردان کردیم به همین موضوع مربوط است. همان مردانی که خودشان تحت استثمار و ستم شدید سیستم هستند و دائماً شرورانه تحقیر می شوند و به معنای واقعی کلمه، به قتل می رسند. اما، هنوز فضایی یا حداقل یک فضای فشرده برای عرض اندام به عنوان ستمگر را دارند؛ فضایی که می توانند احساس کنند سوار هستند. و آن فضا روابط شان با زنانشان و به طور کلی با زنان است. و بعضی وقت ها در زشت ترین شکل بروز می کند

که واقعا اعصاب آدم را خط خطی میکند. از همین کسانی که خودشان از مردم تحتانی جامعه هستند(راستی به من گفتن که از واژه تحتانی استفاده نکنم ولی می کنم چون دقیقا در پایین ترین طبقه جهنم جامعه هستند) ... از همین مردها چیزهایی می شنوی که واقعا خشم برانگیز است. مثلا در مورد حق سقط جنین می گویند: «خب ...

اگر نمی خواست باردار بشه، باید لنگاشو می بست». و هیچ کس به این عوضی ها نمی گوید که: خوب تو دست خرت را داخل شلوارت نگاه می داشتی. فهمیدی؟ حاضر نیستند این حرفها را بشنوند. تمام این مزخرفات لجن معنی اش این است که زن ها باید زبردست مردها باشند.

به شما خواهند گفت طبق گفته انجیل روش جلوگیری طبیعی همین است و غیره. اینها افکار رایج میان ستمدیدگان، میان همان مردمی است که به طرز وحشتناکی در رنج اند. و البته به هیچ وجه فقط در میان آن ها نیست. این جا بگذارید تجربه شخصی ام را بگویم. در تکامل من به عنوان یک انقلابی و یک کمونیست، عمیق تر کردن درکم از خصلت هولناک ستم بر زن و نقش مرکزی مبارزه برای رهایی زنان در کلیت انقلاب کمونیستی برای رهایی بشریت از هر نوع ستم و استثمار،

یک فرآیند مادام العمر و ادامه دار بوده است. پس این موضوعی حیاتی در کلیت مبارزه است. هیچ مبارزه رهایی بخش، هیچ انقلاب رهایی بخش وجود خارجی نخواهد داشت بدون این که در قلب آن و در هسته مرکزی آن، رهایی زنان از هر شکلی از خفت و خواری و تحت سلطگی و ستم دیدگی و سرکوب خشونت بار، باشد.

و این امر مبارزه زیادی خواهد برد. ببینید، من در مورد مزخرفات عقب مانده ای که مردم را غرق خود کرده صحبت کردم. اما چیزهای مثبتی هم هست. نه فقط در میان زنان جوان بلکه میان برخی از مردان جوان. از جمله میان جوانان قشرهای تحت ستم که در این زمینه مواضع بهتری دارند. چون حداقل به شکل اولیه می توانند با کسانی که تحت ستم هستند هم ذات پنداری کنند. و برخی اوقات، نگاه گسترده تری هم درگیر هست. آنها مخالف هرگونه ستمی هستند و به میزانی که آن را می فهمند مخالفش هستند. بنابراین، اینجا گرایش های متغایر موجود است. در هر حالت، برای این که انقلابی باشد، این مساله باید در هسته آن قرار گیرد.

بدیهی است که این تنها شکل ستمی که باید ریشه کن شود نیست. اما، ستم تاریخی و هزاران ساله بر زنان در اشکال مختلف و جوامع مختلف، در هسته مرکزی تغییر کل جهان قرار دارد. این ستمی است که کاملاً با تقسیم جامعه به اربابان و بردگان، به ستمگران و ستمدیدگان، استثمارگران و استثمارشوندگان، پیوند خورده است.

اگر به تاریخ نگاه کنید، می بینید که کاملاً با این روند گره خورده است و بخشی از همه شکل های ستم و استثمار بوده است - از دوران برده داری تا همین سرمایه داری-امپریالیسم مدرن و همه شکل های ستمی که وجود داشته است. اینجا چیزی می خواهم بگویم که فکر کنم مهم است و روی سخنم به ویژه با کسانی است که جهنم این سیستم نصیبشان می شود و هر روز به آنها گفته می شود بی ارزش و بی فایده اند و تفاله اند و غیره و آنها در واکنش به این کثافت، به انواع و اقسام راه های غلط دست می اندازند و به جان هم می افتند و یک فضایی حاکم است که اگر تو روی دیگران سوار نشوی، نشانه ضعف است. اگر با این نوع زندگی درگیر باشید و در خیابان های این محلات باشید می توانید این فضا را ببیند. در این کامیونیتی ها و محلات، که این وضعیت به شدت احساس می شود، حتا خندیدن در ملاء عام علامت ضعف است.

می توانید در خلوت بخندید اما نمی توانید در ملاء عام بخندید زیرا باعث می شود ضعیف به نظر برسید. و تنها راه این که می توانید ضعیف نباشید این است که سوار دیگران بشوید. و اگر مرد هستید، یکی از راه های عمده برای اینکه ارباب دیگران باشید این است که بر زنان سلطه پیدا کنید. خب ما داریم اخلاقیات کاملاً متفاوتی را به وجود می آوریم و به شدت برایش مبارزه می کنیم. اخلاقیاتی که مبتنی است بر درک علمی از این که چگونه ما از شر این ستم خلاص شده و سیستم را سرنگون خواهیم کرد. اما ما باید به این مردم بگوییم: ببینید، جنگ برای رهایی بشریت خیلی دل و جرات می خواد. و اگر شما دنبال کاری هستید که دل و جرات لازم دارد، به



عنوان رها کننده بشریت علیه کلیت این سیستم بلند بشوید تا از شرش خلاص شویم و گلویش را بگیریم و بکشیم اش پایین و یک چیز بسیار بهتر جایش بگذاریم ....  
این کار خیلی شجاعت می‌خواد. صرفاً نمایش برای نشان دادن این نیست که کی گردن کلفت تر است. اصلاً این چیزا مطرح نیست. چیزی که مطرح است، جهان بینی جنگیدن برای رهایی همه مردم دنیا، از قید هر شکل ستم و استثمار است و این قدرتمندترین و معنادارترین کاریست که در زندگی می‌توانید بکنید.  
و موضوعش این نیست که چه کسی روی دیگری سوار می‌شود. بلکه تبدیل شدن به مبارزین راه رهایی بشریت است. انقلابی شدن است. مبارزه علیه کل سیستم است تا نقطه پایانی گذاشته شود بر هر نوع لجنی که ما را وادار به تحملش می‌کنند و میلیاردها انسان مانند شما را به آن محکوم کرده اند. از مذکر و مونث و همه جنسیت‌ها در وضعیت مشابه هستند.

این هدف ماست. در عین این که پایه هایش روی علم مشخصی بنا شده اما انجامش دل می‌خواد و قلب ما برایش می‌زند. دل و جرات این است که بگوییم ما هر وضعیتی را که در آن، هر کس به هر طریق، کسان دیگر را رنج می‌دهد، در تمام دنیا، نابود خواهیم کرد. اگر قوی می‌خواهی باشی و نه ضعیف، جایش اینجاست. مساله اینجاست. نکته‌ها این نیست که ما محکمتر از هر کس دیگر هستیم. مسابقه بر سر محکم بودن نیست. اینجا رهایی بشریت مطرح است. و باید از این تله فکری که اگر سوار دیگران نشوید، دیگران سوارت خواهند شد، بیرون بزنید. ما باید این فکر را کنار بزنیم اما نه از طریق موعظه‌های اخلاقی مثل اینکه بروید کلیسا و باقی مسائل. خیر! بیایید به سمت انقلاب. تمام عصبانیت و خشم از سرکوبی که می‌شوید را بیاورید داخل این انقلاب. اگر کسی می‌خواهد قامت راست کند و زندگی معنادار داشته باشد، بله باید برای چیزی بزرگتر از خودش بجنگد اما چیزی است که به عالیترین وجه به زندگی فردی معنا می‌دهد. اینجاست جایی که باید بیایید و بخشی از آن باشید. این چالشی است که به همه باید بدهیم و بگوییم، بیرون بیایید از چارچوبی که گرفتارش شده اید که گویا اگر به دیگران، به خصوص به زنان ستم نکنید، اگر از اهالی محله بغلی زهر چشم نگیرید، پس نرم و ضعیف هستید و زندگی تان معنایی ندارد.  
بزنید بیرون از این چارچوب. انتخاب میان این نیست که ستم بکنید یا بهتان ستم بشود. انتخاب میان برده ماندن یا آزاد شدن است و ما آزاد شدن را نمایندگی می‌کنیم و این هدفی است که باید هدف مردم بشود و باید با آنها سخت مبارزه کنیم که این را هدف زندگی شان بکنند و بله، جنگ برای رهایی زنان، یکی از فشرده ترین بیان‌های این هدف است.

سوال: سوالی دارم در مورد آن چه شما جنون «ووک» {«بیدار»} خوانده اید. در مقاله «آینده ای وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش» هم نوشته اید که «ووک» تبدیل به شوخی بدی شده است. و فکر کنم مرتباً تبارزات آن را می‌بینیم. تقریباً هر وقت کسی علیه یک بی‌عدالتی صحبت می‌کند یا اثر هنری در مورد فرهنگ‌های دیگر خلق می‌کند و بی‌عدالتی مشخصی را افشا میکند، به ویژه اگر آدم‌های اسم و رسمی داری باشند، یکی پیدا می‌شود و اغلب دارودسته‌های «ووک» می‌آیند و به آنها حمله می‌کنند و می‌گویند: شما کی هستید که اینکار را کرده اید؟

و دارید {این بی‌عدالتی} را تصاحب می‌کنید و بهتره در خط خودتان بمانید. و این جور یاوه‌ها را نثارشان می‌کنند. مثلاً در جریان مبارزه برای متوقف کردن الغای حق سقط جنین با این مساله مواجه شدیم. ما شمار زیادی از دانشجویان را درگیر «به پاخیز برای حق سقط جنین» کرده بودیم که تظاهرات‌ها و سخنرانی‌ها خوبی راه انداختند.

و در یک مورد پردیس دانشگاه را اشغال کردند و داشتند در مورد اضطراری بودن اوضاع و ضرورت بیدار شدن صحبت می‌کردند. فعالیت بسیار مثبتی بود ولی مرتباً یک بانده از «ووک-گراها» وارد جمع می‌شدند و می‌گفتند: آهای، چرا ترانس‌ها یا زنان سیاه در رهبری تان نیستند، بهتره در خط تان بمانید و بیرون نزنید. خب، خیلی‌ها مایوس شدند و کلاً کنار کشیدند و روحیه باخته و گیج شدند. این یک نمونه است. می‌توانید در این مورد یا به طور عام در باره این پدیده «ووک» صحبت کنید؟

باب: ببینید، اولین چیزی که باید گفت این است که البته، بیدار بودن بهتر از خواب بودن است. اما این پدیده «ووک» و کلیت سیاست‌های هویتی که «ووک» به آن متصل است، تبدیل به مسخره بازی بدی شده است.

ما مرتباً در مورد اپیستمولوژی صحبت می‌کنیم که به معنی تئوری شناخت است. ساده‌تر بگوییم، رویکرد شما در درک جهان است. سیاست هویتی و «ووک-گرایی» که بخشی از آن است، نه فقط یک اپیستمولوژی علمی نیست. بلکه، ضد علمی است. یک رویکرد علمی نسبت به درک جهان، درک روابط میان انسانها، علت شکل‌گیری این روابط و غیره نیست. زیرا، مبتنی است بر این مفهوم که یک واقعیت عینی که برای همه یکسان است، موجود نیست.

بله، واقعیت عینی تأثیرات متفاوت بر آدم‌های متفاوت می‌گذارد اما این تأثیرات متفاوت، واقعیت عینی را تبدیل به واقعیت‌های عینی متفاوت نمی‌کند. مثلاً، گریب‌د در فلوریدا برای همه ساکنین فلوریدا، گردباد است. این طور نیست که وجود گردباد، برای کسانی است که گردباد-باور هستند و برای کسانی که گردباد-باور نیستند، وجود خارجی ندارد.

بنابراین، واقعیت عینی، واقعیت عینی است. زمین گرد است و نه مسطح. این واقعیت، برای همه واقعیت است. کری ابروینگ یا هر بابای دیگر هر چه دوست دارند بگویند، اما زمین گرد است و نه مسطح. زمین دور خورشید می‌چرخد. هرچند که ظاهرش، به خاطر طلوع و غروب، این است که خورشید دور زمین می‌چرخد.

اما این ربط دارد به موقعیت زمین به نسبت خورشید. در هر حال، زمین دور خورشید می‌چرخد و نه برعکس. و این برای همه، حقیقت است و اصلاً مهم نیست که بعضی‌ها فکر می‌کنند چون ما روی زمین، در موقعیت قدرتمند تعیین حرکت خورشید نشسته‌ایم، پس ما داریم حرکت خورشید را کنترل می‌کنیم. یاوه، یاوه.

وجود خورشید عینی و مستقل از شماست. یعنی، برای همه واقعیت یکسانی است. اما «ووک-گرایی» سیاست هویتی می‌گوید، برای هویت‌های مختلف و مردمان متفاوت، واقعیت‌های متفاوت موجود است. و تمام مدت این حرف را می‌شنوید: حقیقت شما، حقیقت ما. خیر! ما حقیقت‌های متفاوت نداریم. حقیقت معنا دارد و معنایش، بازتاب دقیق واقعیت است.

معنی حقیقت، همین است. حقیقت‌های متفاوت برای هویت‌های متفاوت نداریم. رک بگوییم، سیاست هویتی «بیداریت» به لحاظ اپیستمولوژیک، و بر حسب رویکرد ضد علمی اش، غلط است. و قطعاً آسیب می‌زند چون، وقتی آدم نه تنها رویکرد غیر علمی بلکه رویکرد ضد علمی داشته باشد، قطعاً صدمه می‌زند. این «بیدار منش‌ها» حتا اعلام می‌کنند: «او! واقعیت عینی! آهان! این یک سازه برتری طلبی مرد سفید است و واقعیت عینی، وجود خارجی ندارد.» خب! واضح است که این حرفها مضر است. چون اگر ندانید که یک واقعیت عینی موجود است یا وجود آن را انکار کنید، نمی‌توانید واقعیت عینی را بشناسید و آن طور که نیاز است، دست به تغییر آن بزنید. و فقط گمراه خواهید شد و در این سطح موجب لطامات بزرگ می‌شود.

و خیلی‌ها را گیج می‌کند. و پیامدها دارد. انکار واقعیت عینی و باور به این که حقیقتی وجود ندارد و حقیقت برای هویت‌های مختلف، متفاوت است، کلی پیامد دارد. بیایید آن را بررسی کنیم و نتیجه اش را برای ستم‌دیدگان بینیم. من عامدانه از واژه «ستم‌دیده» استفاده می‌کنم و نه از «به حاشیه رانده شدگان». علت دارد. بیایید این واژه‌ها را بررسی کنیم.

هر چیزی به بهترین وجه به نسبت اضدادش فهمیده می‌شود. من بالا را با پایین و سرد را با گرم می‌فهمم و غیره. ضد به حاشیه رانده شده چیست؟ به حاشیه رانده نشده. به معنی، جریان اصلی است. به معنی شرکت دادن شمادر جامعه فعلی است بدون اینکه جامعه عوض شود. اگر در مورد به حاشیه رانده شدن صحبت کنید، منطقاً به اصطلاح «درمان» آن همین است.

اما ستم یعنی به زور و به قوه جبر و به طور خشونت‌آمیز مردم را پایین نگاه داشتن. این روایت ما در مقابل روایت آنها نیست. بلکه واقعیت موجود است. ستم یعنی به زیر راندن مردم و آنجا نگاه داشتن شان. سپس باید نگاه کنید و منبع ستم را پیدا کنید. ریشه اش کجاست، چگونه می‌توانید آن را ریشه کن کنید؟ اگر بخواهید چیزی را ریشه کن کنید حتماً باید بدانید که ریشه اش کجاست. و ریشه همه ستم‌ها در این سیستم است.

پس می‌بینید که این نگاه غلط است و آسیب‌های زیادی می‌زند. چون اگر بگویید که واقعیت برای آدم‌های مختلف، متفاوت است و بگویید برخی از مردم به حاشیه رانده شده‌اند، آنگاه آن کسانی که جا مانده‌اند، به حاشیه رانده شده و در حاشیه نگاه داشته شده‌اند، باید نوبتشان برسد که از آن حاشیه در بیایند. لنین در مورد این نگاه می‌گوید، هر کس با این بینش انقلاب کند که «تا حالا نوبت تو بود و الان دور، دور من است» در واقع می‌خواهد با بینش خرده‌بورژوا، طبقه متوسط، انقلاب کند. و این بینشی نیست که بتواند به انقلاب منجر

شود. طبقه متوسط به معنای دقیق کلمه یعنی همین: وسط دو طبقه متضاد بودن: یک طرف، پرولتاریا، توده های تحت ستم و طرف دیگر، ستمگران و طبقه حاکم.

بنابراین، می خواهد برای خود جایگاهی در این بین ایجاد کند و سعی کند این دو نیروی اساساً متضاد را متوقف کند. اما نمی تواند. برای همین، مواضعش همیشه بی بنیاد بوده و منطبق بر واقعیت نیست. اما این ها دوست دارند اینطوری در مورد واقعیت حرف بزنند.

حالا وقتی شما واقعا دارید علیه ستم می جنگید و با دیوار این «بیداریت» سیاست هویتی برخورد کنید، چه اتفاقی می افتد؟ خب، به حاشیه رانده شده ها اجازه و حق حرف زدن و به جایی رسیدن داده نشده است. پس، باید جلوی صف قرار بگیرند. اصلا مهم نیست که صف به کدام طرف می رود، مهم این است که جلوی صف قرار بگیرند.

و قطعاً شرایط ستمدیدی واقعی شان را پایان نخواهد داد. در بهترین حالت، تلاش است برای داشتن یک جایگاه بهتر در سیستم موجود با تمام ستم های هولناکش و بله، با تمام انگل وارگی اش که از گوشت تن میلیاردها نفر مردم دنیا تناول می کند. و این روی آدم ها تاثیرات گیج کننده و مرعوب کننده دارد. این را حتا در آگهی های تبلیغی می توان دید.

منظورم این شرکت های سرمایه داری و طبقه حاکمه است که در تشخیص این روندها و استفاده از آنها برای اهداف خود بسیار ماهر هستند. یک آگهی تبلیغی دیدم که زن سیاهی در مورد نقش خود در امور مالی صحبت می کند و می گوید: «به نظر من انقلابی رخ خواهد داد. و عده زیادی زن سیاه وارد عرصه مالی خواهند شد.» ای. ای. زرشک! خیر، این انقلاب نیست. صرفاً ورود عده بیشتری از کسانی که بیرون یک سیستم ستم گرانه نگاه داشته شده بودند به داخل آن است. واضح است که باید ضد تبعیض بود. بله، حتا در شرایطی که مجبور به زندگی در این سیستم هستیم باید علیه ستم مبارزه کنیم.

اما سوال این است: آیا می خواهید این ستم را محو کنید یا اینکه می خواهید موقعیت خودتان در داخل آن را عوض کنید و برای تعداد بیشتری شانس آن را فراهم کنید که از حاشیه سیستم به داخل آن وارد شوند؟ این یک سوال اساسی است. یک آگهی تبلیغی دیگر دیدم از یکی شرکت های بزرگ مالی که سکوی پرش اش، سوء استفاده از خیزش 2020 بود.

مقدار زیادی از ماتریال های جنبش جان سیاهان مهم است را برداشته و تبدیل به «تجارت سیاه» کرده بود. که البته عجیب نیست. در آگهی شعارهای خیزش 2020 را نوشته و بعد مرد سفیدی میاد و در مقابل شعارها مشتش را هوا می کند و بعد یک سیاه به او می گوید: «این کار را نکن. اینجا جای تو نیست.»

منظورش این است که این سرمایه ما است. با این نگاه، ستم را تبدیل می کنی به سرمایه، به اهرمی برای بهبود موقعیت فردی خودت و شاید موقعیت چند نفر مثل خودت. این نگاه به ستم و مبارزه علیه ستم به عنوان سرمایه، هدفش از بین بردن ستم از طریق از بین بردن سیستم نیست؛ سیستمی که بنیان همه ستم هاست و تمام این ستم ها را تقویت می کند.

این خیلی بد است. این کار را نکنید. گور بابای چنین چیزی! تعداد خیلی بیشتری از سفیدها باید این کار را بکنند {مشت هوا} و واقعا جدی باشند. اوکی؟ این یک نکته. و مساله این نیست که بیایند بگویند، «اوه! شما سیاه نمی دانید چه می کنید. و هیچ کاری را درست انجام نمی دهید؛ حالا بزارید ما سفیدها انجام بدهیم.» خیر! این هم بسیار غلط است و این جور چیزها را هم زیاده از حد دیدیم. اما، اگر سوال این است که واقعیت عینی چیست و چگونه باید آن را تغییر داد؛ آن گاه نیاز به یک رویکرد علمی نسبت به واقعیت عینی دارید، نیاز دارید، با واقعیت عینی برهم کنش کنید، آن را تحلیل کنید، از طریق مشخص کردن نقش و نگاره ها، سنتز کنید.

علت های زیربنایی اش را کشف کنید و تضادهای داخلی اش را مشخص کنید و ببینید، امکانات برای تغییرش چیست. نگاه کنید! اگر به میان توده های مردم سیاه بروید و به آنها بگویید: «بدانید که همه سیاهان مملو از دانش هستند، مردم سیاه همگی دقیقا می دانند که چه چیزی غلط است و همیشه کار درست را انجام داده اند و ولی سفیدها نمی گذارند». اگر این را بگویید اولین کسی که به شما خواهد خندید همان کسانی هستند که بهشان اینها را می گویند. چون آنها می دانند اینها حرف های الکی است. ببینید، سیستم به طرق مختلف روی مخ مردم کار می کند. بله مردم به شدت از ستم رنج می برند و از آن متنفرند. و به شکل های مختلف علیه آن شورش می کنند؛ گاه به طرق خوب و گاه به طرق بد.

اما آنها خودشان جواب به این سوال که چرا این ستم بر آنها می شود را نمی دانند. من یک تشبیهی کرده ام که شاید بیارزد دوباره بگویم. شما اگر بیمار هستید میروید پیش دکتر. مثلا می روید به اتاق اورژانس و علائم بیماری خود را تشریح می کنید:

«به سختی نفس می کشم. درد شدیدی در سینه دارم. انگار که چیز دارد روی سینه ام فشار می آورد». خب همه این ها را خودتان می دانید. می دانید چه احساسی دارد. اما یک نفر از علوم پزشکی باید به شما بگوید که شاید دچار سکت قلبی شده اید. باید یکسری آزمایش ها روی شما بکنیم و ببینیم آیا سکت است یا نه. و هم زمان باید فلان دارو را به شما تجویز کنیم که در حین آزمایش برای تشخیص بیماری، جانتان را از دست ندهید. خب، حالا فکرش را بکنید کسی بگوید: در پزشکی، از رهبری بیماران پیروی کنید. چه خواهید گفت؟ ببینید من قبلا گفته ام که خود من در تاریخ زندگی ام، از کسانی که سیاه بودند پیروی کرده ام. در اواسط و اواخر دهه شصت، از رهبران حزب پلنگان سیاه پیروی کرده ام. اما نه به این خاطر که سیاه بودند. بلکه به این دلیل که در مورد چیزی که حرفش را می زدند دانشی داشتند و جان خود را بر کف گرفته بودند که ستم بر مردم سیاه را تمام کنند و انقلاب کنند - آن طور که انقلاب را می فهمیدیم. بنابراین به این دلایل از رهبری شان پیروی می کردم. اما هرگز از آنها کورکورانه پیروی نمی کردم. وقتی حرفشان را نمی فهمیدم یا موافق نبودم، آن را مطرح می کردم. وقتی فکر می کردم اختلافی دارم آن را مطرح می کردم و بر سر آن مبارزه می کردم. و آنها هم مشتاق بودند اینکار را بکنند و با من مبارزه می کردند. من بحث های زیادی با اعضای حزب پلنگان سیاه داشتم. می توانم حکایت های زیادی بکنم. مثلا وقتی اولین بار هیویی نیوتون را دیدم. من با الدرچ کلیور کار می کرد. تمام مدت ما با هم بحث و مشاجره داشتیم. داستان خنده داری را برایتان تعریف کنم. داشتند هیویی نیوتون را بعد از یک تیراندازی با پلیس اوکلند که در آن یکی از خوک های پلیس مرد و هیویی زخمی شد، دادگاهی می کردند تا به اعدام از طریق اتاق گاز محکوم کنند. اگر او را به قتل درجه یک محکوم می کردند، حتما به اتاق گاز می فرستادند. آن موقع این طوری بود. بنابراین، بر مبنای برنامه حزب پلنگان، خواستی که جلو گذاشتیم این بود که هیویی باید توسط هیئت منصفه ای از نوع خودش محاکمه شود. یعنی تعداد سیاهان در هیئت منصفه باید خیلی زیاد باشد تا نتواند به روال همیشه، سیاهان را از هیئت منصفه کنار بگذارند.

بله، در همین منطقه خلیج {کالیفرنیا شمالی} که لیبرال است، روال و معمول این بود که سیاهان را از هیئت منصفه کنار بگذارند. بنابراین، این خواست بسیار مهم که سیاهان در هیئت منصفه باشند را جلو گذاشتیم. نمی گویم که سیاهان هیچوقت سیاه دیگری را محکوم نمی کنند. می بینیم که دائما این کار را می کنند. اما ممکنست بیشتر راغب باشند و برایشان قابل فهم تر باشد که درگیری چه بود، چه شده بود، چگونه این خوکهای پلیس، هیویی را محاصره کرده بودند و غیره.

خب، یک روز الدرچ به من زنگ زد. این را قبلا هم گفتم که اهل گانجا بود. خلاصه داشتیم تلفنی حرف می زدیم و می توانستم حس کنم که کمی سر کیف است. به من گفت: «می دانی چیه. ما این خواست را جلو گذاشتیم که هیویی توسط هم نوع خودش محاکمه شود. بهش جواب دادم: «آره خیلی مهمه». بعد اون گفت: «خب میدونی، ما عمدتا در مورد این صحبت کرده ایم که معنی اش در رابطه با داشتن سیاهان در هیئت منصفه چیست». من گفتم: «خب». و اونم گفت: «نظرت چیه که آن را عوض کنیم و بگوییم هیویی باید توسط ژنرال های انقلابی کبیر جهان مانند مائوتسه دون، چه گوارا و هوشی مین محاکمه بشود». و من گفتم: «نه، ایده خوبی نیست.» به خاطر این که اگر حزب پلنگان چنین خواستی را جلو بگذارد، همه چیز را تضعیف خواهد کرد.

و همه خواهند گفت، این یک مساله جدی است ولی شما آن را جدی نمی گیرید و صرفا دارید باهاش بازی می کنید. این خواست محقق نخواهد شد اما خواست آوردن سیاهان به هیئت منصفه واقعی است و می تواند رخ بدهد. و کلی در روند تاثیر می گذارد که گذاشت. می خوام بگم وقتی این طور چیزها پیش می آمد من حرفم را می زدم.

من دست برداشتم و نگفتم «اوه، میدونی من کی هستم که با این پیشنهاد مخالفت کنم؟ بالاخره شما سیاه هستید و هیویی هم رهبر حزب پلنگان است. من کی هستم که مخالفت کنم؟». با همان درک آن موقع که بسیار محدودتر از امروز بود می فهمیدم که یک واقعیت عینی و یک رویکرد علمی وجود دارد. با وجود درک محدود، اما دنبال حقیقت می روی و راهی را دنبال می کنی که به غلبه بر ستم منتهی شود. این را هم بگویم که حتی در جاهایی که آنها درست می گفتند و من غلط، باهاشان وارد جدل می شدم. اما نکته ام این است که رویکرد آدم چه باید باشد. این یاوه های «بیداری» خیلی از آدم های خوب را مرعوب می کند و از این زاویه هم بد است؛ بسیاری از آدم هایی را که می خواهند بخشی از مبارزه علیه ستم باشند و می خواهند به طرق مختلف به این مبارزه خدمت کنند؛ از جمله از طریق نظر دادن در مورد این که مبارزه را چگونه باید پیش برد.

و بله، اگر کسانی به خاطر این که از موقعیت های بالاتر می آیند، متفرعن باشند باید حسابشان را برسید. خب؟ اما این فکر که چون یکی بخشی از گروهی که امروز تحت ستم است، نیست، پس نباید در مورد آن ستم اظهار نظر کند، واقعا رویکرد مخربی است. فقط غلط نیست. مخرب است. و دارد خیلی ها را مرعوب می کند. و من به شما می گویم: مرعوب نشوید. حرفتان را بزنید، با روحیه خوب حرفتان را بزنید، با روحیه ای که همه ما باید داشته باشیم. جهت گیری همه ما این است که چگونه باید این نبرد را پیش ببریم که به واقع پیروز بشویم و به طور کلی، چگونه از شر همه ستم ها خلاص شویم. پس، حرف بزنید. و اگر اشتباه کردید، آدمها به شما خواهند گفت که اشتباه است و می توانید با مبارزه آن را رفع کنید.

اما باید دست از گیج شدن بکشید و مهمتر از همه، لازم است دست از مرعوب شدن بکشید. به علت مخرب بودنش است که می گویم «ووک» تبدیل به یک شوخی تلخ شده است. یک داستان دیگر را در این زمینه حکایت کنم: گزارشی می خواندم از کسی که در مورد فرهنگ کنسل {کنسل کالچر} که دو قلوبی «ووک» است نوشته بود ...

بنیند، اینجا یک نکته مهم وجود دارد. فرهنگ کنسل اساسا مبتنی بر این باور است که آدمها را نمی توان عوض کرد. برای همین می روند تمام زندگی یک نفر را زیر ذره بین می گذارند تا یک کار بد، یک کار غلط و حتا یک خطای بسیار بد را پیدا کنند. دیگه تمومه ماجرا. آن فرد کنسل می شود.

حتا بعضی وقت ها به کودکی افراد نگاه می کنند که چیزی پیدا کنند. به جای اینکه به کل منحنی زندگی طرف نگاه کنند و ببینند جنبه عمده زندگی اش چه بوده و در چه جهتی حرکت کرده است. ببیند من اطرافم را نگاه میکنم و کسانی را می بینم که کارهای بد کرده اند. همه ما کارهای بد کرده ایم ...

اگر صادقانه نگاه کنید میبینید کسانی که انقلابیون متعهد شده اند کارهای بد کرده اند؛ حتا کهنه سربازان ویتنام که دست به کارهای هولناک زدند، اما انقلابی شدند. مساله اینجاست: اگر بینش شما این است که آدمها تغییر ناپذیر هستند، واضح است که هر چیز مهم دیگر مثل جامعه و دنیا هم تغییر ناپذیر می شود. اگر آدمها نمی توانند عوض شوند، اگر آدمها عوض نشوند و نمی توانند عوض شوند، شما هیچ تغییری را هم نمی توانید به وجود آورید ...

هیچ تغییری اساسی. پس، سعی خواهید کرد دست و پا بزنید تا در همین سیستم یک موقعیت بهتر برای خودتان به دست بیاورید. منطق فرهنگ کنسل همین است. به خاطر دارم ... این آخرین داستانی است که تعریف می کنم. در گزارشی خواندم یک نفر گفته بود، به عنوان یک مرد سیاه همجنس گرا، تنها قدرتی که دارد، کنسل کردن دیگران است.

تصورش را بکنید، چقدر اشتباه است! اولاً، فکرش را بکنید که چقدر این یاهوهای «ووک» افق آدمها را پایین می کشد ... یعنی، تمام قدرت فکری ات خلاصه شده در این که یک فرد دیگر را پایین بکشی و فکر می کنی فقط همین قدرت را داری. واضح است که هدف اشتباهی است؛ به لحاظ اخلاقی مزخرف است؛ محتوای سیاسی اش اشتباه است. و حتا این تصور که تنها قدرتی است که دارید، تصور غلطی است. به عنوان یک فرد شما قدرت زیادی ندارید اما به عنوان بخشی از یک جنبش رشد یابنده انقلابی، قدرت شما عظیم می شود و دیگر قدرت شما نخواهد بود بلکه قدرت جمعی مردم خواهد بود؛ نه قدرت ماشین خودکار، بلکه قدرت انسان های زنده که نفس می کشند و همراه یکدیگر تلاش می کنند؛ با یکدیگر کلنجار می روند که بفهمند چطور به طور واقعی می توان آن شرایطی که آدمها را به جایی رسانده که بگویند،

«به عنوان مرد سیاه همجنس گرا فقط قدرت کنسل کردن دارم» را محو کنند. بیا بید کل این سیستم را کنسل کنیم و مردم را رها کنیم تا بشریت به سطح کاملاً متفاوتی برسد. و این قدرت واقعی است که شما باید بخشی از آن باشید.

سوال: قدری بیشتر روی همین موضوع مکت کنیم. داستان هایی که تعریف می کنید، من را به این فکر انداخت: یک بخش کلیدی از استراتژی انقلاب را که شما تکامل داده اید، در شعاری کوتاه فشرده کرده اید: با قدرت بجنگید، و مردم را برای انقلاب تغییر دهید. و گفتید هرچند که هر دو بخش بسیار مهم اند، بخش دوم مهم است و همه چیز باید برای انقلاب باشد. و امشب گفتید که مردم بلند می شوند و علیه سیستم و ضد ستم مبارزه می کنند اما مساله محوری در این جا تغییر دادن تفکر مردم است. و این که مردم دارای افکار بسیار مزخرفی هستند. و این مساله را واقعا با جان و دل طرح کردید.

حالا می‌خواهم روی این موضوع مکث کنیم... شما گفته اید اگر تفکر مردم تغییر نکند، وارد انقلاب نمی‌شود و دنیا همان چاه فاضلاب ستم‌گرانه‌ای که هست باقی خواهد ماند. با توجه به داستان‌هایی که تعریف کردید می‌خواستیم بپرسم، در تجربه شما، هم در دوره‌ای که فعالانه با جنبش انقلابی آن زمان یعنی حزب پلنگان سیاه کار می‌کردید،

و هم تجربه گسترده‌تان زمانی که داشتید فعال می‌شدید و هم به عنوان رهبر جنبشی برای یک انقلاب واقعی، چطور به این رویکرد به انقلاب و رویکرد استراتژیک به انقلاب رسیدید: مبارزه با قدرت، با نقش محوری تغییر تفکر مردم و تغییر تفکرشان برای انقلاب. ما باید صادق باشیم. این موضوع مناقشه‌انگیزی در جنبش برای یک انقلاب واقعی بوده است.

آدم‌ها بخش اول را دوست دارند اما قسمت دوم را - شاید نه چندان، زیرا شما با همان افرادی که لازم است وارد انقلاب شوند، وارد جدل فکری می‌شوید. بنابراین می‌خواهم وارد بُعد شخصی آن شوم، اما همچنین چرا این جنبه برای انجام انقلاب حیاتی است؟

باب آواکیان: خب فکر کنم این موضوع بحث شده و مهم است آن را به طور عمیق درک کنیم. مائو گفت هر جا ستم است، مقاومت هم خواهد بود. نه این که چون مائو گفته. به خاطر این که، بیان بخش مهمی از واقعیت است. مردم تمام مدت در حال برخاستن هستند. ممکن است خشم‌شان سرکوب شود، ممکن است شورش‌شان برای مدتی مهار شود...

اما دیر یا زود، مقاومت سربلند می‌کند. و ما این را تمام مدت در اطرافمان می‌بینیم. اما سوال این است: به کجا خواهد رفت؟ و با توجه به این که خصلت اساسی و جنبه عمده‌اش، نقش بنیادینش مثبت است، سوال اساسی‌تر این است:

ریشه آن چیزی که دارند علیه‌اش شورش می‌کنند، کجاست؟ چون اگر می‌خواهید چیزی را ریشه کن کنید باید بدانید ریشه‌اش کجاست. پس مردم شورش می‌کنند اما به خودی خود کجا خواهد رفت؟ بله این یک بحث بزرگ در جنبش کمونیستی بوده است و هنوز هم هست. آیا مردم تحت ستم هستند، دارای نوعی ماهیت ذاتی هستند که به طور خود به خودی آنها را به خواست انقلاب می‌رساند؟

و به خاطر شرایط تحت ستم‌شان، یک جورهایی می‌دانند که نیاز به انقلاب دارند؟ لنین صد سال پیش جواب داد، خیر این طور نیست! بله، مردم تحت ستم به سمت مبارزه علیه ستم و حتا آرزوی محو آن، گرایش یافته و بدان متمایل خواهند شد.

اما در جامعه، تأثیرات بزرگتری هم هست که آنها را به سمت دیگر می‌کشد. مبارزه روزمره برای بقاء توسط میلیاردها انسان روی کره زمین، از جمله توده‌های مردم در این کشور. بیماران فکری دائمی آنها از سوی نهادهای حاکم و ماشین خلق افکار عمومی، از طریق نظام آموزشی، فرهنگ و مدیا که به طرز همه‌جانبه مردم را شکل می‌دهند.

بله، مردم می‌توانند به سمت خلاص شدن از ستم متمایل پیدا کنند اما بعد از آن، اگر به حال خود گذاشته شوند، عوامل دیگر آنها را عقب خواهد کشید. بنابراین، مقاومت آنها همیشه و در نهایت به بن بست ختم خواهد شد. و بعدش وقتی که به بن بست خورد، سرخورده می‌شوند. می‌گویند... و حتا به ما می‌گویند: «بینید ما همه این کارها را کردیم...»

ما خیلی سخت مبارزه کردیم، اینهمه آدم آمدند خیابان، اما حتا نتوانستیم خشونت پلیس را پایان دهیم یا حتا نتوانستیم حق سقط جنین را حفظ کنیم. پس چطور می‌توانیم انقلاب کنیم؟» اما ببینید، این نوع نتیجه‌گیری، غلط است. زیرا برای متوقف کردن خشونت پلیس، برای تضمین حق زنان، از جمله حق سقط جنین شما باید از شر سیستمی که مانع این موفقیت خواهد شد خلاص شوید، سیستمی که ستم و سرکوب خواهد کرد. بنابراین اگر مردم به حال خود رها شوند، به بن بست خواهند رسید. به اضافه، همانطور که خوب می‌دانیم، آنها به واقع به حال خود رها نخواهند شد. انواع و اقسام نیروها هستند که انواع و اقسام برنامه‌هایی دارند که در چارچوب سیستم باقی می‌ماند و مردم را در چارچوب سیستم نگاه داشته و آنها را به سمت بن بست و سرخوردگی هدایت می‌کنند. بودجه پلیس را کم کنید یک مثال است.

یا در مبارزه برای حق سقط جنین می‌گفتند: نگران نباشید، قرص‌های سقط جنین که وجود دارد. و اصلا نمی‌فهمند آن را چگونه به دست خواهند آورد. به علاوه، توده‌های زنان حتا به آن دسترسی ندارند و حتا اگر اوضاع آن طور که می‌گویند جریان پیدا کند. این‌ها توهماتی است که توسط نیروهای مختلف تبلیغ می‌شود.

بنابراین، بله، نگاه کنید، مارکس این نکته را مطرح کرد و این نکته بسیار مهمی است: اگر توده‌ها ننجنگند، قیام نکنند و در برابر ستم مبارزه نکنند، تبدیل به موجودات عاجز درهم شکسته ای می شوند که توان هیچ چیز عالیتری را نخواهد داشت. به بیان ساده، اگر مردم مرتباً درهم شکسته شوند، درهم شکسته شوند، قیام خواهند کرد؟

پس، هر دو مهم است. مهم است که مردم زیر بار زور نروند. ... همین الان داشتیم در وبسایت مان در مورد اعتصاب زندانیان در آلاباما می خواندم. شرایط وحشتناک و باور نکردنی در آن جا حاکم است. کشتارگاه است. و آیا خیلی بهتر نیست که آنها در زندان قیام کنند، حتا اگر این قیام به خودی خود به انقلاب منجر نشود؟ البته! چون مردم نباید اجازه دهند که با آنها چنین کنند.

همچنین، اگر آنها دائماً درهم شکسته شوند، چگونه می توانند برای چیزی بزرگتر قیام کنند؟ بنابراین به هر دو دلیل، مقاومت بسیار مهم است. قیام علیه ظلم بسیار مهم است. اما همانطور که دیگران هم گفته اند: وقتی مردم قیام می کنند، سر خود را بالا می گیرند و به چیزهایی فکر می کنند که معمولاً به آنها فکر نمی کردند. آنها آماده فکر کردن در مورد مسائلی می شوند که معمولاً به آنها فکر نمی کردند یا حتی نمی خواستند به آنها فکر کنند. بنابراین، فرصت و گشایشی ایجاد می شود تا در واقع با آنها همراه شوید و آنها را به راه حل، یعنی انقلاب هدایت کنید. اما اگر قیام به حال خود رها شود، به دلایلی که در موردش صحبت کردم به طرف انقلاب نخواهد رفت و این چیزی است که بارها دیده ایم.

بنابراین مردم باید متحول شوند -- یعنی تفکرشان عوض شود. معنی اش این نیست که لباس های متفاوتی بپوشند. شاید هم مناسب باشد اینکار را بکنند. نمی دانم. اما منظورم این است که در زمینه فکری متحول شوند. در درکشان از این که چرا وضعیتشان این طور است و آیا می توان آن را عوض کرد؟

علت این وضع چیست؟ اگر علتش را می دانید، آیا راه حلی برایش هست؟ راه حل چیست؟ و در کنار آن، اگر مردم بخواهند برای خلاصی از این وضع مبارزه کنند، چه نوع اخلاقی باید داشته باشند؟ آیا این است که: برای حق خودت مبارزه کن و گور بابای بقیه؟ یا نسخه زیباتر از همان چیز: من برای حق خودم، تو برای حق خودت، و همه با هم کنار می آییم. نه! اینطوری به جایی که باید برویم نخواهیم رفت.

آیا لازم است که بفهمند، ریشه همه این ستم ها چیست؟ و آیا نیاز دارند که تغییر کنند و تبدیل به مبارز ضد همه ستم ها و رها کنندگان بشریت بشوند؟ انقلابیونی بشوند که هدفشان رهایی همه مردم در سراسر جهان است و خود را شریک و یکی در مبارزه با مردمی می بینند که در سراسر جهان در حال مبارزه با شکل های مختلف ستم هستند؟

حتی برای ادامه مبارزه در کوتاه مدت، باید دید مردم را بالا برد و بر مبنای علمی، درکشان از مشکل و راه حل را وسیع تر و مستحکم تر کرد. حتی برای پیشبرد مبارزات کمتر از انقلاب، تفکر مردم باید تغییر کند، چه برسد برای ریشه کن کردن منبع تمام ستم ها ...

بینید، مردم طوری تربیت شده اند که غیرعلمی فکر کنند. آنها آموزش دیده اند که ذهنی {خود انگاشت} باشند. منظورم از ذهنی این است که شما خودتان سوژه هستید. هر اتفاقی برای شما بیفتد، شما شخصاً به آن پاسخ می دهید. منظور از ذهنی همین است. شما سوژه ای هستید که در جهان فعالیت می کنید و هر چیزی که روی شخص شما تأثیر می گذارد، شما در همان سطح شخصی تحلیل کرده و پاسخ می دهید ...

در حالی که باید به تصویر بزرگتر نگاه کنید. حتی به لحاظ این که چرا این اتفاق برای شما می افتد باید به تصویر بزرگتر نگاه کنید، چه برسد به اینکه چرا برای یک دسته بزرگ از افراد دیگر که اساساً در همان وضعیت مشابه شما هستند، این اتفاق می افتد. پس، منظور ما از تغییر تفکر مردم این است و در تغییر تفکر مردم این یک مساله محوری است. تغییر تفکر این نیست که بروید یکی یکی و تدریجی و آهسته آموزش دهید.

عوض کردن تفکر مردم این است که به میان آنها بروید، و همان طور که گفتم، به زبان روزمره اما با پایه علمی طرح کنید: چرا این اتفاق ها می افتد، این ستم ها ریشه در چه چیزی دارند، چگونه با رخدادهای دیگر و موارد دیگر و انواع ستم های دیگر که به مردم می شود، مرتبط است و چگونه می توانیم واقعاً از شر همه اینها خلاص شویم؟ به یک کلام، باید بهشان بگویید، کل دیدگاه شان در مورد این مسائل باید چنین باشد و رویکردشان، و بله اخلاقی که لازم است، باید منطبق بر هدفی باشد که خود را بر آن استوار کرده اند. بله مردم، شرایط سختی را از سر می گذرانند. اما فقط شما نیستید که در شرایط سخت هستید. میلیاردها انسان، روز و شب شان در سختی می گذرد. من قبلاً هم این را گفته ام: بروید کسی را پیدا کنید که در لوئیزیانا یا میسیسیپی یا نیویورک بدترین شرایط قابل تصور را دارد و مطمئن باشید که شخص دیگری در این دنیا از آن هم وضعیتش بدتر است. چگونه آن را درک می کنیم؟ چگونه با آن ارتباط برقرار می کنیم؟ آیا می گوییم، خب، آنها مشکل خودشان

را دارند و منعم مشکل خودم را؟ خب، در این صورت، هیچ کس از این وضع خلاص نمی شود. حداقل، توده ها از این وضع خلاص نخواهند شد. یا به جای این، می گوئیم: بینیم وجه اشتراکمان چی هست. حتما عمیق تر از این برویم و بینیم، سرمنشاء همه این سختی ها چیست. خیلی در مورد علم صحبت کردم. اما علم یک رمز و راز نیست. صرفاً سعی در دیدن واقعیت است. صرفاً تعامل با واقعیت بزرگتر است و انباشت شواهد برای درک آن است. این نکته ای است که آردی اسکای بریک در «علم و انقلاب» تشریح می کند. آن را در وبسایت روکام revcom.us می توانید پیدا کنید. {ترجمه فارسی اش در cpimlm.org} علم یک فرایند مبتنی بر شواهد است. این بدان معناست که شما واقعیت را بازرسی می کنید، شواهدی را در باره آن کشف می کنید و سپس به طور گسترده به آن نگاه می کنید، تجزیه و تحلیل اش می کنید، و سپس آن را جمع می کنید، آن را سنتز می کنید. آن را جمع می کنید تا آنچه را که در موردش اساسی است، شناسایی کنید. ببینید نقش و نگاره هایش چیستند؟ علل زیربنایی اش چیستند؟ پس تغییر فکر مردم به این معناست. همه می توانند رویکرد علمی را یاد بگیرند. لازم نیست دانشمند حرفه ای باشید و مثل آنها در یک حوزه خاص علم به طور حرفه ای درگیر شوید. خیر. این را نمی گوئیم. این را هم نمی گوئیم که همه باید دکترای انقلاب دریافت کنند.

همه می توانند به پایه های روش علمی دست پیدا کنید و به موازاتی که آن را به کار می برید، روش علمی را عمیق تر می آموزید، درس هایش را بیرون می کشید. انجام این کار بخشی از یک فرایند تلاش جمعی است، در شرایطی که افراد با هم فعالیت و مبارزه می کنند و به یکدیگر کمک می کنند که علل عمیق تر رخدادها را درک کنند. بنابراین، همه می توانند این کار را انجام دهند و اصلاً مهم نیست که چند کلاس درس خوانده باشید.

هر کس تلاش کند می تواند روش علمی را به کار ببرد و اگر افراد را در انجام این کار رهبری کنید می توانند یاد بگیرند. این آموزش بخشی از یک فرایند کلکتیو است. این چیزی است که ما به آن نیاز داریم و منظور از تغییر تفکر مردم همین است - یعنی تغییر از شیوه تفکر دم دست و خود به خودی به داشتن رویکرد علمی. چون تفکر خود به خودی گمراه می کند و موجب بدفهمی در مورد علت اوضاع می شود. و با این رویکرد علمی، شما می فهمید و برایتان پایه و اساسی فراهم می کند که یک اخلاق متفاوت داشته باشید؛ این اخلاق که شما صرفاً برای خودتان تلاش نمی کنید بلکه فهمیده اید که فقط برای خود تلاش کردن، ما را به جهان متفاوتی نخواهد رساند و منجر به محو همه ستم هایی که به ما می شود نخواهد شد ... شروع می کنید به یادگیری در مورد عده دیگری از انسان ها که آنها هم در انقیاد هستند. اما منطبق است بر رویاهایی که ممکن است داشتید، امید به یک نوع دنیای دیگر که وضع این طور نباشد. این است معنای تغییر فکر مردم. بله افکار را باید تغییر داد در همان حال که مردم را برای مبارزه با قدرت حاکم، برای مبارزه علیه جنایت های سیستم بسیج و متحد می کنیم. و همه اینها برای سه آماده سازی است: آماده سازی زمین و اوضاع سیاسی؛ آماده کردن توده های مردم، نه فقط چند نفر بلکه هزاران و میلیون ها نفر. و آماده کردن رهبری ای که توده های مردم به آن نیاز دارند

رهبری متکی بر روش و رویکرد علمی. بله، رهبری مبتنی بر کمونیزم نوین به مثابه یک روش و رویکرد علمی در رهبری توده های وسیع مردم برای اینکه عملاً بتوانند تضادهایی را که بر سر راه سربلند خواهند کرد، حل کنند و راه درهم شکستن و سرنگون کردن سیستم را باز کنند.

در وبسایت مان بیانیه بسیار مهمی داریم که می گوید، شما به همان دلایلی که در این جا و سراسر جهان مورد علاقه خیلی ها هستید، به همان دلایل مورد انزجار شدید کسان دیگر هستید. شما امروز مهمترین رهبر و متفکر انقلابی در جهان هستید و تمرکزتان روی مبارزه برای دنیایی است که نماینده رادیکال ترین گسست از سازمان اجتماعی و ساختار کنونی جهان و روابط و افکاری است که توسط همین سازمان اجتماعی و ساختار شکل می گیرد.

سوال: و اخیراً حملات شدید به شما شده است، واقعاً زشت، حقیر که برخی بسیار منحط و کاملاً خطرناک هستند. در مقابل، بیانیه های مهمی که مملو از عشق و حمایت از شماست منتشر شده است. بنابراین آنچه من امیدوار بودم که بتوانید در مورد آن صحبت کنید. هر اندازه که مایل به سهیم شدن آن با ما باشید. شما هر دو مساله را چطور پیش می برید: هم در سطح مسئولیتی که برای این انقلاب بر دوش دارید و هم زندگی با این سطح از خصومتی که با شما می شود؟



باب آواکیان: کاش می توانستم بگویم که هرگز شخصا به من بر نمی خورد و فقط بهشان می گویم: گور بابایان که البته نمی گویم. به هر حال باید دوباره برگردیم به علم. اولاً، بگذارید بگویم که از همه محبت و حمایتی که گفتید سپاس گزارم.

اما بر حسب این حملات، باید دوباره برگردیم به علم. چرا اینها که من را شخصا نمی شناسند یا هرگز با من به طور شخصی تعاملی نداشتند، از من متنفرند؟ شاید چند نفر اما اکثریت قریب به اتفاق کسانی که دارند این کارها را می کنند اصلاً من را شخصا نمی شناسند.

پس علت نفرتشان، موضع من و هدفی است که داریم برایش فعالیت می کند. یعنی انقلاب واقعی. اما چرا این حملات اینقدر زشت و زهرآلود هستند، دلیل اساسی اش این است که انقلاب در عمل به نفع اکثریت توده های مردم است. هرچند که در هر مقطع خاصی حتی خود مردمی که منافعشان در انقلاب است آن را تشخیص نمی دهند.

و کسانی هستند که منافعشان در آن است که انقلابی صورت نگیرد. در میانشان کسانی هستند که برنامه سیاسی اشان مبتنی است بر درست کردن پایگاه نفوذی برای خودشان در این سیستم یا تلاش برای برخی اصلاحات. و ما در فعالیت هایمان برای انقلاب، حداقل دو کار انجام می دهیم که سدی در مقابل آنها شده و برنامه شان را بهم می زند:

یکم، نشان می دهیم اینها با چند اصلاح حقیر به واقع نخواهند توانست معضلات جامعه را حل کنند. همین جا، یک تمایز و تغایر را به وجود می آوریم. دیگر این که تلاش های آنها را در فعالیت برای اصلاحات تضعیف می کنیم؛ اصلاحاتی که در واقع همین سیستم را تقویت کرده و مردم را اسیر آن نگاه می دارد.

به خاطر این که ما هستیم و به طور علمی نیاز به یک انقلاب را نشان می دهیم. در عین حال، همین کار ما نورافکن می اندازد روی اهداف اینها. و نشان می دهد چقدر حقیر و جزئی هستند. منظورم این سوسیال دموکرات ها است. اینها می خواهند آمریکا هم مثل سوئد شود؟ همان کشوری که اخیراً یک دولت ارتجاعی انتخاب کرد؟

آیا این بالاترین چیز و بهترین چیزی است که به ذهن تان می رسد؟ اینجا می خوام یک پُرانتز باز کنم: در سوئد چه خبر است؟ بله، سوئد، این سوسیال دموکراسی مهربان، یک امپریالیست استثمارگر عمده نیستند اما در داخل سیستم جهانی امپریالیستی است. سوئد، در غارت امپریالیستی غرب از دنیا، به ویژه، انباشت از راه استثمار شرورانه در جهان شریک است. همین امر به سوئد امکان داده که با جمعیت نسبتاً کوچک و دور بودن از صحنه های اصلی جهان، کلی برنامه های اجتماعی و برنامه های رفاهی و غیره را داشته باشد. و فرهنگ خاصی هم داشتند که با آن همراه شد.

یک دفعه به خاطر کارهایی که امپریالیسم در دنیا می کند، در نتیجه جنگ هایی که دامن می زند و در جهت خاصی سوق می دهد و همچنین در نتیجه عملکرد خود سیستم سرمایه داری که انسان ها را از کشورهایشان ریشه کن می کند، یک باره عده زیادی مهاجر به سوئد آمده. و این مهاجرین با خودشان فرهنگ متفاوتی را آورده اند. و اکنون، همان پوسته بیرونی لیبرالی در حال ریختن است به طوری که برخی از همان تکانه های فاشیستی مشابه آمریکا را می توان در آنجا دید. مثلاً: «ما مردم سکولاری هستیم که مذهبمان را روی آستین نمی دوزیم و بل بل بل».

و «این مهاجرین با فرهنگ های مختلف و غیره به اینجا می آیند و می خواهند زیبایی های جاری در این جا را تضعیف کنند. پس بیایید به یک فاشیست رأی بدهیم.» خب، بپرسیم از جماعت سوسیال دموکرات، آیا این است الگوی شما؟ آیا این بالاترین چیزی است که می توانید تصور کنید...؟ باید بگویم، اولاً، اینجا سوئد نیست.

اینجا بزرگترین ستم گر و یغماگر مردم جهان و محیط زیست در کل دنیاست. اگر باور نمی کنید بروید وبسایتمان را بخوانید تا ببینید این واقعیت را با تحلیل علمی واقعی و فکت ها و شواهد، به طور مکرر اثبات کرده ایم. اینجا سوئد کوچولوی قدیمی نیست. قدرتمندترین امپریالیست دنیاست و چندین دهه در این موقعیت بوده است.

بزرگترین امپریالیست ستم گر جهان. بنابراین، هنگامی که ما همه این موارد را افشا می کنیم و اعلام می کنیم که باید از شرش خلاص شویم، تمام زست های سوسیالیستی اینها را مختل می کنیم. یکی از این افراد که به «به پا خیز برای حق سقط جنین» و تو و من حمله کرده می گوید: «ما سوسیالیست های تقاطعی» و از این حرف ها هستیم. اصلاً معلوم است چه می گویی؟

این چیزهایی که اینها می گویند، این به اصطلاح اینترسکشنالیستی، هیچ ارتباطی با پایان دادن به همه ستم ها ندارد. در مصاحبه ای که کرده ام گفته ام که اشکال اساسی اینترسکشنالیستی این است که نمی تواند درک کند، آن چه شرایط همه چیز را در حال حاضر در تمام جهان، از جمله در آمریکا، سوئد و همچنین بنگلادش و

آنگولا تعیین می کند، سیستم سرمایه داری- امپریالیسم، شیوه تولید آن، سیستم اقتصادی که در شالوده جامعه است، می باشد.

بینید، شما می توانید بگویید که می خواهید راه هایی بیابید که مبارزات ضد ستم های مختلف را با هم پیوند زده و ادغام کنید. اما، اگر نفهمید که همه این ستم ها ریشه در کجا دارند، آنگاه آنها را در مقابل هم قرار خواهید داد زیرا نمی خواهید به ریشه بروید. اگر به ریشه نروید، نخواهید دید، چگونه عملکرد خود سیستم، این مردم را در مقابل یکدیگر قرار می دهد.

مثلا نگاه کنید به کشورهای مختلف آفریقا. چرا اینهمه جنگ داخلی دارند که در کشور کنگو میلیون ها نفر کشته شده اند؟ بروید به تاریخ امپریالیسم در کنگو نگاه کنید. شصت سال پیش رهبر ملی گرای محبوب مردم، لومومبا را امپریالیست های آمریکا و بریتانیا به قتل رساندند و به جایش رژیم را برقرار کردند که چندین دهه مردم آنجا را زخمی و بیرحمانه بر آنها حکومت کرد.

و رژیمی بود که دستیار و همدست و تسهیل کننده امپریالیسم آمریکا بود. و چه شد؟ یا به تجربه مردم لاکوتا از بومیان سیوکس در همین آمریکا نگاه کنید. قرار بود تپه های سیاه را به آنها بدهند. و حتی عهدنامه اش هم امضا شده بود.

این تپه ها برای آنها مقدس بود. اما در آنها طلا و دیگر کانی های گران قیمت کشف شد. به این مردم گفتند بزنید بیرون! و بیرونشان کردند. خب، این چیزی است که دائما در دنیا تکرار می شود. ناگهان وارد یک کشور آفریقایی می شوند و کانی های گرانقیمت کشف می کنند. سپس امپریالیست ها با هم بر سر این که کی کنترل این معادن و نفت و غیره را خواهد داشت، رقابت می کنند و غیره. و سپس از نیروهای اپوزیسیون حمایت می کنند و از تضادهایی که میان مردم هست، استفاده می کنند. رخدادهای کنگو و اتفاقات وحشتناک رواندا و جاهای دیگر، دقیقاً همین است. دور جهان را بگردید و مشابه اینها را در هر جا خواهید دید. بنابراین اگر واقعاً علیه سیستم امپریالیستی، علیه آنچه همه این ستم ها ریشه در آنجا دارد مبارزه نکنید، از آن جا که همین سیستم است که شرایط همه چیز را تعیین می کند، نخواهید توانست مبارزات مردم را به هم پیوند دهید.

می توانند روی مردم تاثیرات سوء گذاشته و آنها را در مقابل یکدیگر قرار دهند، مگر اینکه به علت ریشه ای این اوضاع رفته و آن را سرنگون کنیم. این است چیزی که ما مطرح می کنیم. البته، ما برای شرمنده کردن سوسیال دموکرات ها، یک برنامه انقلابی را اتخاذ نکردیم. ما برنامه انقلابی را به خاطر این اتخاذ نکردیم که فقر برنامه «بیداریت» را نشان دهیم.

ما یک برنامه انقلابی را اتخاذ کردیم چون با تجزیه و تحلیل علمی فهمیدیم ریشه دهشت های کنونی کجاست و برای خلاصی از این دهشت ها ضرورتاً چه باید کرد. اما همین برنامه، به میزانی که در جامعه منعکس می شود، بر روی فقر مطلق برنامه های دیگر نور می اندازد. و علاوه بر این، وقتی با این برنامه، شروع به جلب و جذب مردم می کنیم، باعث می شود که بخشی از سرمایه آنها از بین برود. چون، مردم به جای پیوستن به آنها، به انقلاب می پیوندند.

و آنوقت نمی توانند به ان.جی.اوی خود بگویند که: ما تعداد زیادی آدم جمع کرده ایم، بنابراین مقدار زیادی پول لازم داریم و غیره و غیره. برای همین از ما متنفر هستند و از من به عنوان فشرده این خط، متنفر هستند. بنابراین، باید هر روز صبح که بلند می شوم بگویم «گوربابای همه این ها».

و بعد باید بگویم: «خب، یک قدم عقب بگذار و به یاد بیاور که مساله در مورد چیست. مساله، در مورد تو نیست. آنها از تو به خاطر هدف متنفرند. آنها صرفاً به این دلیل از تو منزجرند که برای روشن شدن همه این مسائل آن کاری را که نیاز هست انجام می دهی و با بقیه در مورد این که راه پیشروی چیست کلنجار می روی. برای همین از تو متنفرند.»

من تظاهر نخواهم کرد که اذیت نمی کند. اما همیشه باید بالای مسائل قرار گرفت و این در مورد همه صادق است. زیرا هر کس که بخشی از این مبارزه است به طرق مختلف و گاه به شکل های بسیار زشت، مورد حمله قرار خواهد گرفت. بنابراین باید بتوانید بالای آن قرار بگیرید زیرا مساله شما نیستید. بلکه مساله کاری است که انجام می دهید و چرا آن را انجام می دهید؟

به همین دلیل است که باید به وراى حملات بروید. به معنای این نیست که این حملات را بی پاسخ بگذاریم و نمی گذاریم. اما باید به خاطر داشته باشیم: محتوای واقعی حملات چیست؟ چرا اتفاق می افتد؟ از چی متنفرند که به علت آن، دست به حمله می زنند؟ این، تعیین می کند که چگونه باید پاسخ داد؟ ما بر اساس استمرار در انجام کاری که آنها ازش متنفرند، پاسخ می دهیم؛ نه به این دلیل که از آن متنفرند؛ بلکه به این دلیل که، این هدف باید محقق شود.

و آنها ارزش متنفرند دقیقا به این علت که لازم است محقق شود. آنها نمی خواهند وارد راهی بشوند که نیازمند فداکاری است. تازه، این یک فداکاری کوچک است. من مطمئن هستم، به میزانی که ما پیشروی کنیم، به ویژه به موازات جمع کردن نیرو برای این انقلاب، حملات آنها بسیار آزار دهنده تر خواهد شد.

به روشی کاملاً متفاوت در فاضلاب خواهند غلتید. اما این بخشی از پروسه است. و ما این حملات را بی پاسخ نخواهیم گذاشت زیرا مهم است که مردم بفهمند قوه محرکه این حملات چیست و پایه و اساس این حملات را چه واقعیتی تشکیل می دهد. و هدف ما چیست و چرا به خاطر این هدف زیر حمله هستیم و چرا از اینکه ما در این راهیم، متنفرند.

اما این یک چیز جزئی در مقایسه با فداکاری هایی است که الزامی خواهد بود. همانطور که گفتم، این فداکاری ها مثل آن راهبانی نیست که برای نزدیک شدن به خدا و پاک کردن گناهانشان، خودشان را شلاق می زنند. خدای ناکرده، نوعی فداکاری مذهبی نیست! کار ما هیچ ربطی به فرقه گرایی که دوست دارند ما را متهم کنند، ندارد. بلکه مربوط است به رهایی بشریت.

هدف ما فداکاری کردن نیست. هدف ما به پیروزی رساندن انقلاب است. اما پیروزی، فداکاری لازم دارد و ما آماده ایم و جهت آن فداکاری ها را داریم تا بتوانیم راه را طی کنیم، تا بتوانیم توده های مردمی را که می بینند ما در مورد این هدف جدی هستیم به میدان آوریم.

موضوع این نیست که اوه! بیایید به ما حمله کنید تا بتوانیم نشان دهیم که جدی هستیم. اما، باید بدانیم که بیشتر از اینها به ما حمله خواهد شد و باید بدانید که چه موانعی در مقابلمان هست و برای ساختن جهانی بهتر باید از جهنم رد شویم. و موضوع این هم نیست که ما دوست داریم از جهنم رد بشویم اما به خاطر رنجهای وحشتناک و غیر ضروری که به توده های مردم و در نهایت کل بشریت تحمیل می شود، حاضریم اینکار را بکنیم.

سوال: مایلم از طرف خودم و سانسارا و کل کارکنان شوی «انقلاب و نه چیزی کمتر» بگویم به همین علت است که ما پیروان شما هستیم و از طریق این شو، واقعا سخت تلاش می کنیم بر جمع پیروان رهبری شما بیفزاییم و شمار بیشتری را در این انقلاب درگیر کنیم. اما فکر کنم باید یک تنفس بدهیم. و از این که بخشی از برنامه ما بودید و مصاحبه کردید تشکر می کنم.

و مشتاقانه منتظر بخش بعدی هستیم.

باب: منم بسیار خوشحالم که این مصاحبه را می کنم و این فرصت را در اختیار من گذاشتید.

### **بخش سوم مصاحبه آر.ان.ال (انقلاب نه چیزی کمتر!) با باب آواکیان**

سوال: دوباره به باب آواکیان خوشامد می گویم، به سومین مصاحبه برنامه آر.ان.ال خوشامدید.

باب: بسیار عالی. منم خیلی از این بابت خوشحالم.

سوال: در این بخش بیشتر وارد بحث در مورد جامعه آینده خواهیم شد؛ هدف مان چیست و انقلاب چه چیزی را به وجود خواهد آورد.

می خواهیم با این سوال شروع کنیم: شما اظهارات بولدی کرده اید که خواست کسب قدرت سیاسی درست است و قدرت دولتی در دست آدم های درست و طبقه درست، عالی است. اگر بگویم اکثر مردم در مورد قدرت دولتی این طور فکر نمی کنند، به شدت کم گفته ام. چرا داشتن قدرت دولتی، عالی است؟

باب: خب، باید از آنچه اشاره کردید شروع کنیم؛ اگر قدرت در دست طبقه درست مردم باشد، قدرت دولتی درست باشد و بر یک سیستم درست استوار باشد. بسیاری از مردم اینطور فکر نمی کنند و دلایلش این است که تحت سلطه سرکوبگران شرور کنونی زندگی می کنند.

افکار مزخرفی تبلیغ می شود، مثل حرف آن لرد انگلیسی که می گوید قدرت فساد می آورد، قدرت مطلق هم فساد مطلق می آورد. مردم گرایش دارند چیزها را آنگونه که اکنون هست ببینند و برایشان تخیل این امر دشوار است که قدرت می تواند توسط مردم به شیوه دیگری اعمال شود.

پس، به این دلیل است که می گویم قدرت دولتی چیز بسیار عالی است و به منظور ریشه کن کردن تمام ستم ها، به قدرت در جامعه نیاز داریم. علت اینکه در حال حاضر قادر به انجام آن نیستیم این است که آدمهای نادرست، یعنی طبقه استثمارگران که همان سرمایه داران امپریالیست باشند، قدرت دولتی را در اختیار دارند و از آن برای سرکوب هر تلاش جدی جهت ریشه کن کردن ستم ها استفاده می کنند.

بنابراین ما نیازمند نوع دیگری از قدرت دولتی هستیم - یک قدرت دولتی سوسیالیستی که اساساً متفاوت است، از نظر اینکه مبتنی بر چیست، هدفش چیست و همچنین چه کسانی را در اعمال قدرت دولتی دخالت می دهد. این قدرت دولتی متفاوت به طور فزاینده ای توده های مردم را به عنوان بازیگران مبتکر و فعال تغییر جامعه، درگیر می کند.

و برخلاف سیستم کنونی، قدرت دولتی سوسیالیستی از حرکت توده های مردم برای ریشه کن کردن همه نوع ستم حمایت می کند - و در عین حال آنها را رهبری می کند تا ببینند در مقابل چه چیزی ایستاده اند و چه تضادهایی را باید بشکافند برای ریشه کن کردن همه اینها، و چطور برایش مبارزه کنند. بنابراین این یک نوع کاملاً متفاوت از قدرت دولتی است. کافی است به این مسئله بیندیشید...

آیا واقعا فکر می کنید سیستم موجود را سرنگون خواهید کرد و بعد از آن دولت نخواهید داشت؟ حدس بزنید چه اتفاقی می افتد؟ یک قدرت دولتی سربلند خواهد کرد - قدرت دولتی ای که به تازگی سرنگون کردید، در عرض یک دقیقه دوباره به قدرت بازمی گردد. بنابراین کل این ایده اشتباه است که می توان دولت نداشت، می توان قدرت دولتی نداشت. ...

شما به نوع اساساً متفاوتی از قدرت دولتی نیاز دارید، اما به قدرت نیاز دارید تا بتوانید توده های مردم را رهبری کنید و از آنها در ایجاد همه این تغییرات پشتیبانی کنید. یک قدرت دولتی کاملاً متفاوت خواهد بود. یک قدم برگردم عقب. اول از همه این که نیروی پلیسی که برای حفظ سیستم ستم روزانه مردم را به قتل می رساند وجود نخواهد داشت.

البته، ما نیروی پلیس نیاز خواهیم داشت. ما برای دفاع از انقلاب به نیروهای مسلح نیاز خواهیم داشت. اما این نیروها کاملاً متفاوت خواهند بود. آنها توده های مردمی خواهند بود که اولاً برای انقلاب قیام کرده اند - یعنی پلیس و نیروهای مسلح متشکل از همین توده ها خواهند بود.

من قبلاً هم این را گفته ام. برخی ها می گویند: «اوه، صبر کنید، شما می خواهید همین افرادی را بسیج کنید که همین الان ول می گردند و به همدیگر تیراندازی می کنند و مواد مخدر می فروشند؟ می خواهید به آنها قدرت دولتی بدهید؟ پس من نیستم و فکر نمی کنم بخواهم بخشی از آن باشم.»  
نه، ما در مورد مردم آنطور که الان هستند صحبت نمی کنیم. این نکته به سوالی برمی گردد که اندی در مصاحبه قبلی پرسید - ما از مردمی صحبت می کنیم که کاملاً تغییر کرده اند، آن مردمی که در جریان نبرد برای تغییر جهان و انجام انقلاب، بر اساس مبارزاتی که با آنها شده، خود را کاملاً تغییر داده اند.

بنابراین، می دانید، قدرت دولتی در دستان توده هایی از مردم خواهد بود که با آنها مبارزه شده تا رهاکنندگان بشریت باشند و بر این اساس انقلاب کنند. و تجربیات زیادی در تاریخ انقلاب ها، به ویژه انقلاب کمونیستی، وجود دارد که می توانیم از آن استفاده کنیم و می توانیم مردم را متحول کنیم. مثالی از انقلاب چین بزنم. البته انقلاب چین مسیر متفاوتی داشت؛

و در آن شرایط خاص از همان ابتدا و در سراسر پروسه انقلاب، درگیر مبارزه مسلحانه بود-- به دلیل ویژگی های خاص جامعه چین و شرایطی که انقلابیون با آن روبه رو بودند؛ این مشخصه انقلاب چین بود.

پروسه انقلاب ما متفاوت است. ما دوره ای مشتمل بر سه آماده سازی داریم که با کار سیاسی و ایدئولوژیک مشخص می شود. البته که این دوره، شامل ایستادگی و دفاع از مردم و جنگیدن با قدرت هم هست، اما تا

زمانی که شرایط فراهم نشده است، وارد نبرد مسلحانه نخواهیم شد. سه آماده سازی، شرایط آن را فراهم می کند. این چیزی است که مد نظر ماست اما الان وارد نبرد مسلحانه نمی شویم.

اما با این حال، چیزهایی برای یادگیری از انقلاب چین وجود دارد. زمانی که مائو جنگ خلق را در چین آغاز کرد، مبارزه مسلحانه علیه دولت ستمگر موجود و امپریالیست هایی که پشت آن بودند، مخصوصاً ایالات متحده و انگلیس، گفت: من به سراغ عناصر شجاع رفتم (چیزی که ما می توانیم در شرایط کنونی آن را برادران و خواهران خیابان بنامیم)

مائو گفت من سراغ آنها رفتم زیرا آنها از مرگ نمی ترسیدند. اما پس از آن بایستی خیلی با آنها مبارزه میشد. هدف این مبارزه مسلحانه چیست؟ این مبارزه مسلحانه برای چپاول مردم نیست. آنها نکات انضباطی داشتند تا مطمئن شوند اینها به اصول انقلاب پایبند هستند و به کار می بندند.

هشدارهای انضباطی از این قبیل که از مردم حتماً نخ و سوزن کش نمی روی. یا به زنان تعرض نمی کنید. این ارتش در آن زمان عمدتاً یک ارتش مردانه بود، اگرچه توده های زنان درگیر می شدند. در اینجا اصول مختلفی وجود دارد که به انقلابی که انجام می دادند مربوط می شد.

و مبارزه وجود داشت. و به همین دلیل باید آن هشدارهای انضباطی را می داشتند. بنابراین در مورد مردمی صحبت می کنیم که از طریق مبارزه تغییر کرده اند و خود را دگرگون کرده اند تا انقلاب مورد بحث و قدرت دولتی ضروری را به وجود آورند. نکته این است که آن قدرت دولتی، پس از استقرار، بنیاداً و اساساً متفاوت خواهد بود.

نکته اصلی همین است. نقش قدرت دولتی و این که واقعاً در خدمت انقلاب برای رهایی توده های مردم است یا اینکه واقعاً یک نیروی سرکوبگر جدید علیه مردم است. این امر، توسط محتوای آن قدرت دولتی تعیین می شود - توسط خط، سیاست و ایدئولوژی و برنامه ای که اساس و قطب راهنمایش است. و اینگونه است که می توان مردم را در ارزیابی از آن رهبری کرد- اینکه ویژگی این قدرت دولتی چیست. آیا این قدرت دولتی است که بالای سر مردم ایستاده و به نیرویی سرکوبگر تبدیل می شود که عملاً سیستم قدیمی استثمار و سرکوب را احیاء می کند؟ یا یک قدرت دولتی است که به واسطه محتوا و اعمالش؛

به واسطه شیوه رهبری اش، به واسطه چیزی که برایش مبارزه می کند، - به واسطه اینکه در عمل پشتوانه و حامی مردم در رهایی خودشان است و حامی انقلاب در سراسر جهان است، با همان هدف رهایی، ریشه کن کردن و نابودی همه تعارضات آشتی ناپذیر بین مردم، همه اشکال ستم و استثمار در دنیا. به همین دلیل است که بله، من می خواهم ما قدرت دولتی داشته باشیم - نه ما سه نفری که اینجا نشسته ایم - بلکه مردمی که برای انقلاب به پا خاسته اند تا بتوانند آنچه را که برای آن جنگیده اند متحقق کنند. تا بتوانیم به واقع از مردم در انجام آن دگرگونی ها پشتیبانی کنیم و مانع از سرنگونی سیستم استقرار یافته و احیای بردگی مجدد توده های مردم شویم. به همین دلیل است که قدرت دولتی، قدرت دولتی سوسیالیستی، بسیار عالی است. و هر کس خواهد جهانی عادلانه تر ببیند باید تشنه این نوع قدرت دولتی باشد، نه اینکه دلنگران باشد که چه طوری خواهد بود.

بله، بر سر این که این قدرت دولتی چطوری خواهد بود بایستی با هم جدل کنیم و این یک مبارزه دائمی خواهد بود. اما در درجه اول تشنه آن نوع قدرت دولتی باشیم، زیرا قدرتی است که دگرگونی های مورد بحث را امکان پذیر می کند. خوب، گفتم که قدرت دولتی از سرنگونی سیستم سوسیالیستی جلوگیری می کند. برای روشن شدن موضوع باید بگویم که این بدان معنا نیست که اجازه مخالفت وجود نخواهد داشت و در سوسیالیسم نیاز به جوشش فکری و فرهنگی گسترده نخواهیم داشت. برعکس

ما به همه ی اینها نیاز خواهیم داشت. همه اینها در «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» گنجانده شده است. هرکسی محق خواهد بود علیه آنچه دولت انجام می دهد یا علیه سیاست ها یا

حتی علیه موجودیت دولت سوسیالیستی اعتراض کند. و حتی به طرق مختلف انتقاد و مخالفت را باید تشویق و تقویت کرد - چرا که به آن نیاز خواهیم داشت.

چون باید بدانیم چه کمبودهایی داریم و توده‌های مردم نیاز دارند وارد جدل بر سر درست و غلط، بر سر مسیری که واقعاً به رهایی منتهی می‌شود یا در واقع ما را به مسیر قبل و رجعت کهنه بازمی‌گرداند. بنابراین، شکوفایی مخالفت و حتی ترغیب آن وجود خواهد داشت.

حتی در عرصه هنر، رسانه و غیره چنین خواهد بود. تمهیداتی در نظر گرفته شده است که مردم وسیله ای برای انتقاد و بیان مخالفت داشته باشند، حتی با وجود آن که جلوی کسانی که سعی می‌کنند دست به سرنگونی خشونت‌آمیز سیستم جدید سوسیالیستی بزنند، گرفته خواهد شد. «اوه، خوب، شما دقیقاً مانند افرادی هستید که اکنون در قدرت هستند و می‌گویید: «مادامی می‌توانی مخالفت کنی که سعی نکنی به طور جدی ما را به چالش بکشی.» خیر! ما مثل آنها نیستیم. اول اینکه، آنها مخالفت را تشویق و ترغیب نمی‌کنند. آنها مخالفت را در یک حوزه بسیار کوچک محدود می‌کنند. دوماً، تکرار میکنم، به ماهیت دولت نگاه کنیم و اینکه مشخصه آن قدرت دولتی چیست؟ و دلیل عدم شباهت ما با آنها، ضرورت قدرت دولتی ما و هدف آن است، و به طور مشخص چه عملی انجام می‌دهد، حرکت مردم را در چه امری حمایت می‌کند، تجسم چه فلسفه یا ایدئولوژی، چه برنامه، سیاست و روابط اجتماعی هست و آن را تقویت می‌کند. همه اینها در تضاد مستقیم است با واقعیت‌های سیستم موجود. نخیر، ما اصلاً شبیه آنها نیستیم. ما به طور ریشه‌ای متفاوت هستیم.

سوال: چه نگرش خوبی. بیشتر به قانون اساسی خواهیم پرداخت. اما می‌خواهم به نکته بحث برانگیز این بخش برسیم. شما چند اظهار نظر بسیار تحریک‌آمیز کرده‌اید مبنی بر این که ماهیت این قدرت دولتی کاملاً متفاوت است.

اول، شما نوشته‌اید که «همه دیکتاتوری‌ها بد نیستند» و جای دیگر گفته‌اید «دموکراسی صرفاً کلمه دیگری است برای دیکتاتوری.» اینها اظهارات بسیار بحث‌برانگیز و تحریک‌آمیز هستند، به ویژه در جامعه‌ای که در باره ماهیت واقعی دموکراسی و معنای آن، به شدت ششستشوی مغزی شده است.

فکر کردم مهم است به این موضوع بپردازید، چرا برای رهایی بشریت مهم است که در این باره رک و صریح باشیم.

باب: ببینید، مسئله بستگی به محتوای دیکتاتوری دارد. اما بیایید یک پله به عقب برگردیم. اول از همه باید تعریف کنیم که دیکتاتوری چیست. دیکتاتوری این نیست که مثلاً نیکیتا خروشچف کفش اش را روی میز بکوبد و بگوید «ما شما را دفن می‌کنیم». دیکتاتوری، این نیست. ... یک لحظه تصور کنید که یک نفر سعی کند به همه جامعه فرمان دهد و دیکته کند بدون اینکه نهادهای پشتیبانش باشد و یک سیستم روابط زیربنایی مبنایش باشد. غیرممکن است! کافی است کمی فکر کنید. دیکتاتوری، دیکتاتوری یک طبقه است.

دیکتاتوری مبتنی بر یک سیستم زیربنایی است: می‌خواهد سیستم استثمار سرمایه‌داری-امپریالیستی باشد و یا یک دیکتاتوری بنیاداً متفاوت که دیکتاتوری سیستم سوسیالیستی است که جهت‌گیری ریشه‌کن کردن کلیه انواع استثمار و ستم است. این دو دیکتاتوری، کیفیتاً متفاوت‌اند. مقاله‌ای که به آن اشاره می‌کنی، مقاله‌ای است که فکر کنم وقتی به دانشگاه حقوق در یو.سی.ال.ای رفتیم و آن را به بحث عمومی گذاشتیم. آن مقاله می‌گوید، دیکتاتوری واقعاً چیست.

دیکتاتوری، حاکمیت یک طبقه است، نه حاکمیت یک فرد یا یک دسته کوچک. و مبتنی بر یک سیستم زیربنایی از روابط اجتماعی و بسیار اساسی‌تر، روابط اقتصادی است. بنابراین، در آن جلسه یکی از دانشجویان حقوق گفت: «خب، شما دیکتاتوری را باز تعریف می‌کنید.» معلومه! چون ما توضیح علمی از دیکتاتوری را ارائه می‌دهیم و مفهوم غیرعلمی آن را بازتعریف می‌کنیم چون این درک را می‌دهد که گویا دیکتاتوری صرفاً توسط یک فرد یا گروه کوچکی از آدم‌ها اعمال می‌شود، بدون درک این که دیکتاتوری مبتنی بر یک سیستم زیربنایی است و روابط مشخصی را تجسم می‌بخشد.

این اولین چیزی است که باید فهمید: دیکتاتوری چیست؟ و دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری طبقه استثمار شده و به عبارت دیگر، قدرت دولتی سوسیالیستی چیست. بیایید از این مسئله راز زدایی کنیم. ما داریم در مورد قدرت

دولتی ای صحبت می کنیم که بتواند، دگرگونی هایی را اعمال کند که انقلاب سوسیالیستی تماما در مورد آن است و پشتوانه نهادینه ای باشد برای انجام آنها: ریشه کن کردن ستم بر زنان، ریشه کن کردن تمام ستم های جنسیتی، ریشه کن کردن استثمار مردم و شرایطی که برخی انسان ها دیگران را مجبور می کنند تا کار کنند و برای آنها پول در آورند. ریشه کن کردن تمامی روابط بین نژادها و ملیت های مختلف که تجسم برتری یک گروه بر گروه دیگر و ... است

قدرت دولتی سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا به این چیزها مربوط است. آیا در این دیکتاتوری، دموکراسی وجود دارد؟ بله، دموکراسی ای وجود دارد که در نظام سرمایه داری-امپریالیستی کنونی، که حکومت استثمارگران است، غیرقابل تصور است. درگیر شدن فزاینده مردم، به صورت موج وار و وسیع با رهبری ای که آنها را در تعیین مسیر جامعه و تغییر روابط ستم گرانه ای که بر ضد آن قیام کرده اند، رهبری می کند. بله، نیاز به رهبری خواهد بود. اما، مشارکت فعال مردم و همچنین همانطور که گفتم، مقدار زیادی ابراز مخالفت و جوشش فکری، در همه عرصه ها از جمله در هنر و فرهنگ وجود خواهد داشت. به عنوان مثال، «قانون اساسی...» به اصلی اشاره می کند که هدایت کننده کل «قانون اساسی» و دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت دولتی سوسیالیستی است که تجسم و تشریح می کند: اصل هسته محکم با الاستیسته بسیار بر مبنای هسته محکم.

به عنوان مثال، در حوزه آموزش، قانون اساسی می گوید که هسته محکم سیستم آموزشی در جامعه نوین سوسیالیستی، به کارگیری ماتریالیسم دیالکتیکی، رویکرد علمی برای درک واقعیت مادی، هم در طبیعت و هم در جامعه خواهد بود. می گوید، این هسته محکم خواهد بود، اما در این چارچوب، الاستیسته هم وجود خواهد داشت، در شکل حضور سایر دیدگاه ها و دیدگاه های مخالف.

همچنین در سراسر جامعه - در حوزه فرهنگ و رسانه و غیره. چشم انداز ما این است. و به این درک رسیده ایم که این اصل به طور موثر، در اعمال قدرت دولتی سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا باید به کار برده شود، به نحوی که به طور فزاینده ای فعالیت آگاهانه انقلابی توده های مردم و بحث و جدل آنها را حول افکار و برنامه ها درگیر کند و به شکلی زنده پیش ببرد.

مورد دموکراسی تحت این سیستم صحبت کنیم. مائو گفته (اوه، «مائو گفته» - چقدر به نظر مذهبی می رسد) اما به هر حال، مائو گفته، و درست گفته و نکته مهمی است که دموکراسی بخشی از روبنا است. روبنا چیست؟ مثلا، خانه، یک فونداسیون و زیربنا دارد که دیوارها و سقف، یعنی روبنا، روی آن قرار دارد.

در جامعه، فونداسیون همان سیستم اقتصادی است و نهادها و فرآیندهای سیاسی و فرهنگ، روبنا هستند که بر آن فونداسیون پدید می آیند و سپس به نوبه خود بر آن تاثیر متقابل گذاشته و تقویت اش می کنند. پس مسئله این است که دموکراسی بخشی از روبنا است. به این معنا که روبنا، بر اساس فونداسیون زیربنایی، یعنی سیستم اقتصادی که اساس جامعه است، به وجود می آید و به نوبه خود آن را تقویت می کند. بنابراین وقتی شما یک فونداسیون اقتصادی سرمایه داری مبتنی بر استثمار دارید، برای اینکه جامعه کارکرد داشته باشد، روبنا باید بیانگر آن سیستم زیربنایی استثمار باشد و آن را تقویت کند. و اگر اینطور نباشد، جامعه کاملاً از هم گسیخته شده و از هم می پاشد. من بارها از مثال «حق خوردن» استفاده کرده ام و مثال خوبی است. قوانین و سیاست نیز بخشی از روبنا هستند.

فرض کنید شما قانونی در جامعه سرمایه داری وضع کنید که به مردم حق غذا خوردن را بدهد. بیان گسترده ترش این است که مردم حق دارند از تمام نیازهای اولیه زندگی برخوردار شوند. چه چیزی می تواند اساسی تر از این باشد که انسان برخوردار از نیازهای اولیه زندگی اش یا محروم از نیازهای اولیه زندگی باشد؟ حالا فرض کنید این قانون تصویب شد. چندتا سوسیال دموکرات خوش نیت آمده اند و گفته اند: بیایید قانونی تصویب کنیم که به همه حق غذا خوردن بدهد. خوب، خوب، حالا دیگه حقی است که قانونی شده. بنابراین، توده های گرسنه که پولی برای پرداخت ندارند... این غذاهای ارگانیک را نمی گم ...

فروشگاه رالف در فیلم لبوفسکی بزرگ را در نظر بگیرید. آنها وارد فروشگاه رالف می شوند و موقع پرداخت برای غذاهایی که برداشته اند، صندوقدار می گوید «می شود 173 دلار» و آنها می گویند «ببخشید، ما فقط 16 دلار داریم»، «خب، پس باید برخی از غذاها را پس بدهید.»

«نخیر! پس نمی دهم چون در قانون نوشته، من حق غذا خوردن دارم». تصور کنید با این قانون چه اتفاقی می افتد - کل اقتصاد خیلی سریع از هم می پاشد. زیرا برای تولید همه این چیزها که در فروشگاه فروخته می شود پول لازم است. فروشگاه باید ساختمان داشته باشد، تعمیر و نگهداری داشته باشد، به کارمندان حقوق بدهد، و کلی ساختارها و ماشین آلات تولید غذا استفاده شود. و پیش از همه اینها، کارگران مزرعه برای برداشت از زمین و

و برای کاشت باید کار کنند. همه اینها هزینه های تولید مواد غذایی است. بنابراین اگر مردم وارد فروشگاه شوند و بگویند: من حقی را که در قانون ذکر شده است را دارم، مادامی که نیازهای اولیه ام ایجاب می کند، هر چیزی را که نیاز داشته باشم از این فروشگاه می برم-- می توانید ببینید که چگونه کل جامعه کاملاً از گسیخته می شود.

این یک نمونه گویاست که چگونه روبنای سیاست و قوانین و غیره باید منعکس کننده سیستم زیربنایی باشد. دموکراسی ای که در سیستم سرمایه داری داریم، دموکراسی سیستم استثمار سرمایه داری است. پس، تا جایی می توانید حق خود را اعمال کنید که در چارچوب نظام استثمار سرمایه داری باقی بماند.

داشتم کتاب آدام هوشیلد را می خواندم؛ به اسم «کنگو و شیخ لئوپولد» که درباره غارت و استثمار وحشتناک و کشتار توده های مردم در کنگو تحت حاکمیت امپریالیسم بلژیک است. ممکن است فکر کنید: بلژیک به این کوچکی، کار زیادی ازش بر نمی آید! اما بلژیکی ها، تقریباً نیمی از جمعیت کنگو را در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به قتل رساندند

در هر حال، آدام هوشیلد که این کتاب را نوشته، کتابی هم در مورد جنگ جهانی اول دارد. و نشان می دهد که چگونه در جنگ جهانی اول، وودرو ویلسون، آن دموکرات بزرگ- یعنی همان نژادپرست وحشی که از فیلم «تولد یک ملت» حمایت کرده بود

فیلمی که درباره تجلیل از کولوس کلان ها است و مردم سیاه را طوری معرفی می کند که گویی حیواناتی فاسد هستند که هرچا زن سفید دیدند می خواهند بهش تجاوز کنند- این وودرو ویلسون و دولتش، هنگام ورود آمریکا به جنگ جهانی اول، قانونی تصویب کردند که به موجب آن مخالفت با جنگ و انتقاد از دولت غیرقانونی اعلام شد. وقتی طبقه حاکمه منافعش ایجاب کند، این کار را می کند ...

در آن زمان، اصلاً جنگی در خاک آمریکا نبود. فکر کنم آهنگ جنگ جهانی اول این طور بود: «در سرزمین های دور، خبر دهید که یانکی ها می آیند، و غیره، و غیره.» یعنی، جنگ در آن سرزمین های دور جریان داشت و نه در خاک آمریکا. با این حال در چارچوب جنگ جهانی، دیکتاتوری واقعی طبقه سرمایه دار لخت و عریان خود را نمایاند. بیشتر اوقات سعی می کنند این دیکتاتوری را پنهان کنند. میگویند، خوب میتوانید رای بدید. شما هستید که در واقع حکومت می کنید چون می توانید انتخاب کنید چه کسی بر شما حکومت کند. شما می توانید بین استثمارگران یکی را انتخاب کنید. آیا این عالی نیست؟ می توانید این گروه یا آن گروه از استثمارگران را برای حاکم شدن بر خودتان، انتخاب کنید. اما وقتی وارد جنگ جهانی اول شدند، دیدند منافع شان اندکی به چالش کشیده شده است. پس، دست به سرکوب زدند. اینها در اواخر جنگ جهانی اول به آن ورود کردند. اول گذاشتند بقیه قدرت ها چند سالی با هم بجنگند. خلاصه، روش سرکوب را اتخاذ کردند و مشت خشن دیکتاتوری که برخی مواقع پشت پوسته بیرونی دموکراسی پنهان شده، پوست را شکافت و بیرون آمد.

دموکراسی تحت این سیستم، دموکراسی ای است بر اساس نیازها، منافع و در نهایت احکام طبقه سرمایه دار. به این دلیل است، وقتی می گویم هدف ما کمونیسم است یعنی می خواهیم به و رای هر گونه تقسیم جامعه به ستمگر و ستم دیده، استثمارگر و استثمار شونده برویم؛ طوری که روابط بین مردم دیگر به گونه ای نباشد که دستمزدهای نهادینه شده ای دارید برای حفاظت یک بخش در مقابل بخش های دیگر جامعه. چرا که هیچ استثمارگر و ستمگری بر دیگران حاکم نیست.

این بحثی دیگری است که پردامنه تر است. اما به همین دلیل است که می گویم دموکراسی را باید در محتوای واقعی آن بررسی کرد. محتوای این دموکراسی چیست؟ در خدمت چه چیزی است؟ منافع چه کسانی را پیش می برد؟ می دانید، وقتی مردم دنبال رای دادن به یک دسته از استثمارگران می روند و فکر می کنند اینجوری دارند اعمال قدرت می کنند، در واقع دارند به منافع طبقه سرمایه دار حاکم خدمت می کنند زیرا صرفاً دارند دنباله روی می کنند، و تنها دنباله منافع آنها هستند.



و به لحاظ سیاسی تمام کارشان در محدوده همین منافع است و در مورد این که قدرت واقعی شان در کجا نهفته است در اشتباه اند. پس درک نقش دموکراسی مهم است. این یک دیکتاتوری سرمایه داری است که مثالم در مورد جنگ جهانی اول به وضوح آن را نشان می دهد اما شواهدش همیشه جلوی چشم ماست. نگاه کنید، وقتی فرد همپتون را در تخت خوابش کشتند، اف.بی.آی قتلش را جشن گرفت. چرا؟ دیدم فیلم جدیدی ساخته اند که زن سیاهی نقش مامور جدید اف.بی.آی را بازی می کند. به اصطلاح سلاح مخفی اف.بی.آی است، و اف.بی.آی را که یک سازمان سرکوب و کشتار توده ای است به عنوان یک نهاد مثبت نشان می دهد. اوه، چقدر عالی که یک زن سیاه پوست سلاح مخفی اف.بی.آی است. می خواهم بگویم تا کجا میشود تحمیق شد؟ می دانید چرا اف.بی.آی فرد همپتون را به قتل رساند؟ زیرا جی.ادگار هورر گفت حزب پلنگ سیاه بزرگترین تهدید برای امنیت داخلی ایالات متحده است. فرد همپتون یکی از رهبران برجسته حزب پلنگ سیاه بود که برای تعداد زیادی از مردم جذابیت داشت، نه فقط برای سیاهان، بلکه برای کسان دیگر، لاتین تباران، سفیدها و بومیان آمریکا. او داشت تبدیل به فیگوری می شد که با شجاعت می گفت... این را بگویم که فیلمی که درباره او ساخته اند، تصویر واقعی فرد همپتون نیست. او با شجاعت اعلام می کرد: «من یک انقلابی هستم.» و انبوهی از مردم را همراه می کرد که اعلام کنند: «من یک انقلابی هستم.» بهش گفتند، خوب، دیگه دموکراسی بس است، حکم مرگ ات را امضا کرده ای. نیمه های شب، دو یا سه بامداد یا هر ساعت دیگری، وارد آپارتمان ات می شویم، و تو را در تخت ات به گلوله می بندیم و دوباره بهت شلیک می کنیم تا مطمئن شویم مرده ای. و بعد می گویم تقصیر خودت بود، دروغ خواهیم گفت که درگیری مسلحانه را تو شروع کردی و همه این ماموران قهرمان اف.بی.آی و خوک های شیکاگو و غیره، باید از خود دفاع می کردند. در نهایت ثابت شد همه اینها دروغ است، همانطور که آتیکا دروغ بود.

زندانیان آتیکا قهرمانانه قیام کردند؛ دسته های مختلف با هم متحد شدند؛ برای اتحاد بر اختلافاتی که غلبه بر آنها بسیار دشوار است، غلبه کردند- درست مانند کاری که الان زندانیان در آلاباما می کنند: پورتوریکویی ها و دیگر زندانیان لاتین تبار، سیاه، بومیان آمریکا و سفیدها با هم متحد شدند؛ نگهبان ها را گروگان گرفتند، اما بسیار مراقب بودند که به نگهبانان آسیبی نرسد. علتش این است که می دانستند در این صورت آزار زندانی ها برای پلیس بسیار راحت تر خواهد بود.

پس، در این مورد بسیار محتاط بودند. بعدش چی شد؟ جریان اصلی جمهوری خواه، جمهوری خواه لیبرال، نلسون راکفلر، از خانواده استثمرارگر راکفلر که فرماندار بود، به پلیس ایالتی دستور حمله به زندانیان را داد. آنها وارد شدند و نه تنها ده ها زندانی، بلکه نگهبانان را نیز به قتل رساندند و سپس سعی کردند ادعا کنند که زندانیان گلوی نگهبانان را بریده اند که این هم ثابت شد دروغ است.

چنین است، کاریست واقعی دموکراسی در این کشور که جوهر آن اعمال دیکتاتوری بر مردم است. و هر زمان که مردم به پا می خیزند یا هر زمان ... برای مثال، فرد همپتون -- فکر می کنم او ابتدا برای این زندانی شد که وسط تابستان مقداری بستنی از کامیون بستنی فروشی برداشته و به بچه های محل داده بود.

اینجوری بود که اولش او را به زندان انداختند و بعد بیرون آمد و او را به قتل رساندند. او حتی نگفته بود که: من فردا لشکری برای سرنگونی سیستم بسیج می کنم. او فقط از انقلاب صحبت کرده بود. و این کافی بود که به عنوان یک تهدید شناخته شود و آنها نقاب دموکراسی و ریاکاری دموکراسی را کنار بیندازند و مشیت عریان دیکتاتوری را بیرون بیاورند و او را درست مانند زندانیان آتیکا به قتل برسانند.

یا حتی می توانید به تاریخ این کشور رجوع کنید و ببینید قبل از اینکه اتحادیه ها تا این حد قدرتمند بشوند، موقع اعتصاب ده ها نفر را به قتل می رساندند. در اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم. روابط واقعی قدرت در این جامعه اینطور است. این یک دیکتاتوری بر کسانی است که تحت ستم و استثمارند.

این حاکمیت طبقه سرمایه دار بر جامعه است. و بیشتر مواقع برای آنها بسیار مثرم ثمر است که انتخابات داشته باشند. زیرا از این راه می توانند مردم را در ستم بر خودشان سهیم کنند و و آنان را قانع کنند که ... می دانید، مثلاً می گویند: من حامی انتخاب هستم و رای می دهم؛ من این و آن هستم و رای می دهم. خوب، شما فقط به افرادی رای می دهید که بر شما ستم می کنند.

ماهیت دموکراسی در این نظام همین است. و حق شما تا جایی به شما تعلق می‌گیرد که مطمئن شوند تهدیدی برای سیستم نیستید، در غیر اینصورت خواهید دید که مشت عریان و کشتار دیکتاتوری بیرون می‌آید. دیکتاتوری پرولتاریا، قدرت دولتی سوسیالیستی، با این چیز از اساس و بنیان متفاوت است. شما چندین بار به «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» که خودتان نگاشته‌اید اشاره کردید. پیش از هر چیز، باید بگویم این یک سند شگفت‌انگیز است که پیش از این چنین چیزی وجود نداشت، به ویژه قبل از کسب قدرت. چرا فکر کردید نوشتن آن مهم است؟ و آیا چیزی، مسئله یا پرسش خاصی به خاطر می‌آورید که هنگام نوشتن آن در ذهن داشتید، که مایلید به افرادی که به تازگی آن را می‌خوانند یا دوباره می‌خوانند، پیشنهاد دهید تا آنها نیز در حین خواندن به آن فکر می‌کنند؟

خب، من این کار را انجام دادم زیرا کار دیگه ای نداشتم! نه. منظورم این است که، نیاز است که مردم فهمی روشن، یک فهم ملموس، و همچنین دیدی مرتفع از هدف ما داشته باشند. گاهی منتقدین ما می‌گویند: آه، شما همیشه از چیزی شکایت می‌کنید، این را دوست ندارید، آن را دوست ندارید ولی هیچوقت نمی‌گویید چه می‌خواهید و طرفدار چی هستید.

خب، بفرمایید! به طور انضمامی گفته ایم چه می‌خواهیم. اولاً، حتی قبل از نوشتن این قانون اساسی، ما در کلیات و اصول پایه ای، به روشنی می‌دانستیم دنبال چه هستیم. اما احساس کردم نیاز به جمع‌بندی بسیاری از تجارب جوامع سوسیالیستی قبل وجود دارد. منظورم در چین، و پیش از آن در شوروی، قبل از این که آن انقلاب آنها سرنگون شده و سرمایه داری احیا شود: در شوروی در دهه 50 و در چین در دهه هفتاد. در جمع بندی از این تجربیات، احساس کردم نیاز به جهش دیگری در رابطه با قدرت دولتی سوسیالیستی هست: محتوای قدرت دولتی سوسیالیستی چیست و شالوده چه نوع جامعه سوسیالیستی را باید ایجاد و تقویت کند؟ و ترسیم آن جامعه به طور زنده تا مردم بتوانند درکی انضمامی از آن به دست آورند.

بنابراین باید یک خط راهنما داشته باشیم در مورد اینکه بعد از انقلاب چه خواهیم کرد؟ مردم اغلب می‌پرسند، در روز اول چه خواهید کرد؟ البته، با پیروزی انقلاب، مسائل جدید زیادی سربلند خواهند کرد. ممکن است برخی چیزهای خاص به همان صورت که در قانون اساسی آمده، نباشند. اما اصول اساسی و بسیاری از خط راهنمای عینی و پرسدوره‌های نهادی و سازمان‌های نهادی را ارائه می‌کند که واقعا می‌توانند به اصطلاح از فردای کسب قدرت، به مردم جهت بدهند که چگونه عمل کنند تا جامعه را به گونه‌ای تغییر دهند که رهایی بخش باشد. به همین خاطر بود که فکر کردم به چنین چیزی نیاز داریم.

برخی پرسش‌ها را در ذهن داشتم. مطالعه زیادی انجام دادم ... چندین سال این مساله مشغله ذهنی ام بود که ما می‌توانیم از چین یاد بگیریم، می‌توانیم از اتحاد شوروی یاد بگیریم، اما در آنها کاستی‌ها و نقصان‌هایی را هم می‌توانیم ببینیم. پس، خصلت واقعی آن سیستم، آن قدرت دولتی، آن نهادها - از نهادهای سیاسی و دولتی، تا فرهنگ، تا نظام آموزشی و غیره چه باید باشد؟

خصلت واقعی و موثر آنها باید چگونه باشد؟ از تجربیات گذشته چه می‌توان آموخت؟ در کجاها می‌توان مسائل را به گونه متفاوت و بهتر از آنها پیش برد؟ این یک دغدغه کلی بود. من خیلی در این باره مطالعه کردم... به قوانین اساسی شوروی نگاه کردم، به ویژه از دهه 1930 به بعد.

دوباره به قوانین اساسی چین در دوران انقلاب فرهنگی دهه شصت و هفتاد نگاه کردم. مگنا کارتا را خواندم. سند فرانسوی حقوق بشر را خواندم. دوباره قانون اساسی ایالات متحده را مطالعه کردم تا حسی پیدا کنم از تناقضاتی که می‌خواستند حل کنند. هرچند که یک سیستم متفاوت است. همچنین قوانین اساسی که به واقع قوانین اساسی سوسیالیستی بودند را بررسی کردم.

همانطور که در کتاب «کمونیسم نوین» اشاره کردم، یک تناقض حیاتی و پایه ای وجود دارد که احساس کردم مهم است به آن پردازم و مبنایی برای حل آن طرح کنم که تا حدی متفاوت از روشی است که در تاریخ جوامع سوسیالیستی پیشین داشتیم. تناقض این است که ما می‌توانیم به شیوه علمی نتیجه بگیریم که کمونیسم و

رسیدن به کمونیسم و انجام انقلابی که برای دست یابی به آن ضروری است، به طور عینی به نفع توده های وسیع مردم جهان، یعنی اکثریت قاطع بشریت است

اما بر اساس تجربه جوامع سوسیالیستی پیشین می توانیم ببینیم که همه کسانی که انقلاب منافع آن ها را نمایندگی می کند، همیشه خواهان انقلاب نیستند، و این یک مسئله است... با این وصف، جنایتکارانه خواهد بود که انقلاب بکنیم و سپس قدرت را به کسانی که سرنگونشان کرده ایم برگردانیم و اجازه دهیم توده های مردم قربانی همه وحشت هایی شوند که ابتداءً به ساکن برای خلاصی از آنها انقلاب کرده بودیم.

علاوه بر این موارد بدیهی، این سوال نیز وجود دارد که اگر زمانی، بخش قابل توجهی از توده ها دچار سردرگمی شوند و احساس کنند انقلاب واقعاً آنچه می خواستند نیست و به شکل پوشیده یا صریح می خواهند به سمت بازگشت به سیستم کهنه کشیده شوند، چه؟

مشکل در همین جاست؛ چند دهه طول کشید تا نظام را سرنگون کنیم، و حالا به مردم اجازه خواهیم داد که ما را به سیستم قدیمی برگردانند و باید همه چیز را از نو شروع کنیم؟ نه! پس چگونه این تضاد را حل می کنید که از سوی سیستم سوسیالیستی به طور عینی به نفع توده های مردم است، اما در مقطع معینی همه آنها آن را نمی خواهند. شما نمی توانید این تضاد را درست حل کنید اگر که اسلحه رو شقیقه مردم بگذارید و سعی کنید آنها را به زور به سمت کمونیسم ببرید و استدلالتان این باشد که «به نفع خودشان» است. این به نتیجه خوبی منتهی نخواهد شد. بنابراین آنچه «قانون اساسی» انجام می دهد این است که ابزارهای نهادینه ای را فراهم می کند که اگر مثلاً 90 درصد مردم بخواهند به سرمایه داری برگردند، می توانند از طریق نهادهای این نظام و در فرآیندهای انتخاباتی آن را عملی کنند.

اما برای انجام این کار، اکثریت قاطع لازم است. در عین حال، پایه های نهادی سیستم سوسیالیستی نوین ابزاری برای ادامه راه سوسیالیسم بدون نیاز به گذاشتن تفنگ روی شقیقه مردم، از جمله کسانی که موقتاً ناراضی می شوند، فراهم می کند. می دانید، این مانند یک خماری است -- توده های مردم تحت تأثیر قرار می گیرند؛ ما می خواهیم برگردیم به سرمایه داری، و بعد از خواب بیدار می شوند و می گویند: هی، خمار بودم و فراموش کردم سرمایه داری کوفتی چه شکلی بود. لعنتی! چی فکر میکردم؟ پس، این این روشی است که نگذاریم آن نوع خماری سرنوشت را تعیین کند. پس، پروسه های انتخاباتی طوری تنظیم شده اند که به تقویت سیستم موجود کمک می کند، در عین حال به توده ها اجازه می دهد در تعیین رهبرانشان حوزه وسیعی داشته باشند... و بر حسب اینکه چه کسی رهبران واقعی شان باشند، صداها زیاد می شود.

و حتی این امکان را فراهم می کند که مردم بتوانند در صورت وجود اکثریت قاطع، به بازگشت به سرمایه داری رای دهند. اما سیستم سوسیالیستی ابزارهای نهادی را فراهم می کند تا مردم به خاطر خماری رنج نبرند. اما از سوی دیگر، آنها را با زور به سمت کمونیسم نمی کشید. در اینجا است که برخی از این آناشیسیت ها و برخی دیگر می گویند: «اینها همه ساختگی و دروغین است. و به قول ضرب المثل قدیمی، با یک دست می دهید و با دست دیگر می گیرید. شما به مردم اجازه رای می دهید، اما رای ها را طوری می چینید که می خواهید پیش برود.» خب بله. نکته اینجا است که تا زمانی که شما جامعه ای دارید که به طبقات مختلف تقسیم شده و می خواهید بر روابط اجتماعی ستمگرانه ای که وجود داشت، غلبه کنید، چیزی به نام دموکراسی ناب وجود ندارد.

آنها همیشه از انتخابات آزاد و عادلانه صحبت می کنند. انتخابات عراق را زمانی که تحت اشغال ارتش شان بود، انتخابات آزاد و منصفانه نامیدند. اما حتی زمانی که اسلحه پشت شما نیست و پلیس به در خانه شما نمی آید که شما را ببرد بیرون که رای بدهید و بگوید چگونه رای دهید، شما تحت تأثیر نهادهای جامعه و عملکردهای زیربنایی سیستم اقتصادی و روابط اجتماعی حاکم قرار می گیرید.

شما به این شکل تحت تأثیر قرار می گیرید که گویی تنها کار عاقلانه این است که برای تقویت سیستم، رای دهید. این همان چیزی است که در سرمایه داری وقتی مردم رای می دهند رخ می دهد. حتی ابعاد مسخره هم می گیرد. مثلاً به بیل مار نگاه کنید. برنامه اش را در تلویزیون دیدم. (میخواستیم بگم، بیل مار لجن) هرچند، یکی دو نکته مهم می گوید اما عمدتاً تأثیرات بدی می گذارد.

او تلاش می کند مردم را متقاعد کند که مایک پنس چندان بد نیست - زیرا بدیل دیگر، دونالد ترامپ است و برای این، وارد بحث تست اس.ای.تی می شود. این تستی است که حداقل زمانی که من در آن شرکت کردم، در

جواب به سوالی می گفتند: از بین این مجموعه، بهترین را انتخاب کنید. بیل مار از این استفاده می کند که بگوید (فرمیست ها همیشه این طوری صحبت می کنند) ما نمی توانیم بگذاریم گزینه ناب بشود دشمن گزینه خوب.

بنابراین باید بدیلی را انتخاب کنیم که کم تر بد باشد. می گوید، خب، پنس ممکن است این و آن باشد، و بنیادگرای مسیحی است اما ... قصد ندارد کودتا کند. اما، بین! پنس سعی می کند از مکانیسم های خود سیستم برای ایجاد حکومت دینی فاشیست استفاده کند! می فهمی؟ و وای، این بیل مار، چقدر فقر تخیل و افق پایین و محدودیت در دیدن امکان ها دارد.

و انتخاب بین دونالد ترامپ و مایک پنس را به مردم ارائه می دهد. اما واقعیت این است که گفته بیل مار منطق خاصی دارد. منطقش این است که شما باید در درون واقعیت سیستم همانگونه که هست کار کنید. باید، دست به انتخاب بزنید. آره، درسته می توانید به برخی رادیکال ها رأی دهید، اما هیچ رأیی به دست نخواهید آورد و هیچ اهمیتی هم نخواهد داشت.

با این کار، فقط رای دموکرات های خوب یا شاید رای مایک پنس را کم خواهید کرد. اما این چیزی است که در این سیستم اتفاق می افتد. چیزی به نام انتخابات آزاد و منصفانه، به این معنا که تحت نفوذ روابط و نهادهای مسلط جامعه نباشد، وجود ندارد. و بله، در قانون اساسی ما هم

این موضوع صادق است. اما در عین حال، برای پرهیز از این که مردم را به زور به سمت کمونیسم ببریم، ابزاری را برای ایجاد فضای عظیمی از مخالفت و جوشش فرهنگی و فکری نهادینه می کند، به طوری که توده ها می توانند با بسیاری از مسائل مخالفت کنند بدون این که همه چیز را از دست بدهند و روز بعد از خماری در بیابند و بگویند: لعنتی! داشتیم چی کار می کردیم؟

به همه چیز و همه دلایلی که مردم به ما می گویند: این انقلاب هرگز رخ نخواهد داد، فکر کنید. آیا در این حرف هیچ واقعیتی نیست؟ البته که هست. آنها به چیزهای بسیار واقعی اشاره می کنند. یعنی قدرت این نظام از نظر نیروی مسلح و قدرتش در قالب بندی تفکر مردم. انقلاب کردن واقعا بسیار بسیار دشوار است

به همین دلیل است که مردم به ما می گویند: چنین چیزی هرگز رخ نخواهد داد، عوامل زیادی علیه این انقلاب عمل می کند؛ حاکمان بیش از حد قدرتمند هستند، بسیاری از مردم عقب مانده اند و مثل شما فکر نمی کنند، طبقه متوسط خیلی بزرگ است و غیره و غیره. خوب، همه اینها واقعی است و باید بر همه اینها غلبه کرد. تصورش را بکنید که همه اینها را حل می کند و سب با معضلات ایجاد یک سیستم اقتصادی نوین مواجه می شوید،

در برقراری روابط غیر ستمگرانه میان بخش های مختلف مردم با مشکل مواجه خواهیم شد، مردم ناراضی خواهند شد، و فراموش خواهند کرد که شرایط در دوره سرمایه داری چطور بود، و می خواهند موقتا به عقب برگردند. و یک هفته بعد می گویند: می شود شما انقلابیون دوباره بیاید و سازماندهی ما را شروع کنید تا به آن سیستمی که داشتیم و یادمان رفته بود بسیار بهتر است، برگردیم.

به همین دلیل است که این قانون اساسی فرایندهایی که در آن مردم واقعا رهبران شان را در یک گستره وسیع اما درون یک چارچوب معین، انتخاب می کنند، نهادینه کرده است. و ابزارهای نهادی، تمهیدات و ترغیب هایی هست که جوشش فکری و فرهنگی ایجاد شود- اما همه اینها درون یک چارچوب مشخص خواهد بود، درست مثل دموکراسی که درون چارچوبه مشخص اعمال می شود اما این چارچوبه ای تماما متفاوت درون یک سیستم و جامعه متفاوت است.

این مشکل اصلی، مشکل تاریخی انقلاب کمونیستی است که این قانون اساسی خطاب قرار داده و ابزارهای نهادی برای حل آن ارائه می دهد: تضاد این است که انقلاب و پیشروی به سمت کمونیسم در جهان منافع بنیادی توده های مردم را نمایندگی می کند اما تمام مردم در همه زمان ها خواهان آن نیستند،

اما شما نمی توانید مسئله را به زور اسلحه و با وادار کردن مردم به حرکت در این مسیر حل کنید. پس، این ابزار نهادینه برای حل آن تضاد به گونه ای است که شما را مجبور یا وادار نکند این کارها را بکنید و در واقع منطبق بر منافع اساسی توده های مردم است و اصلا به علت همین منافع اساسی است که می توانند تحت رهبری شما به پا خاسته و انقلاب کنند.

وقتی شما این ابزارهای نهادی را توصیف می کنید، دارید در مورد اهمیت قانون و حاکمیت قانون حتی در جامعه نوین، یعنی آن جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی صحبت می کنید. شما همچنین در مورد اهمیت حاکمیت قانون تحت این سیستم فکر کرده اید و نوشتید. از جمله اینکه چقدر هسته قانون در این سیستم ستمگرانه و نژادپرستانه است. و توده های مردم، به ویژه مردم تحتانی جامعه که سخت ترین شرایط را متحمل می شوند، آن را به عنوان یک نیروی مهلک تجربه می کنند.

و بیانیه تحریک آمیز شما، امروز به شدت در جامعه مطرح است، این که «چیزی به نام حقوق قربانیان وجود ندارد و نباید وجود داشته باشد، به ویژه در کاربست به آیین های دادرسی جنایی»

این مسئله مرتبط است با چند موضوع که رخ داده است. از جمله، پدیده «بیداریت» که یک جورهایی تداخل دارد با این جنبش حقوق قربانیان. و چون داریم به سمت نتیجه گیری این مصاحبه نزدیک می شویم و داریم از مردم در تحتانی ترین لایه های جامعه صحبت می کنیم، فکر می کنم مهم باشد که از این مسئله هم صحبت کنیم و از شما بخواهم که در مورد آن صحبت کنید: نباید چیزی به نام حقوق قربانیان وجود داشته باشد.

و این به مسئله ی اهمیت حاکمیت قانون مرتبط می شود.

خب، بیاید به هسته اصلی مساله بپردازیم. به عبارت ساده، حقوق قربانیان ابزاری است برای دولت، دادستان، برای دستگیری، برای حمله به کسانی که محاکمه می شوند. این یک سلاح دیگر در زرادخانه دادستانی است. به همین دلیل است که آنها چیزی به نام حقوق قربانی دارند. حال، برای درک آن، باید بفهمید، هدف قانون چیست؟

چرا قانون داریم؟ هدف اساسی این است که یک مبنای اجتماعی داشته باشیم، مبنایی در کل جامعه، برای قضاوت، یعنی حل و فصل اختلافات بین مردم. و اگر به دوران اولیه تاریخ برگردید، دلیل به وجود آمدن قوانین و دولت و غیره این بود که بسیاری از کارها در جامعه اولیه فقط با اعمال انتقام جویی فردی انجام می شد.

تو از من دزدی کردی، پس من هم از تو می دزدم. یا، تو به دخترم تجاوز کردی، پس من هم تو را می کشم و غیره. و این فقط منجر به هرج و مرج در جامعه می شود. به موازات تکام جامعه، دولت به وجود آمد و تکامل یافت، آنگاه قوانین ابزاری شد برای حل تعارضات در جامعه از طریق نهادها.

بله، به جای حل تضادها از طریق تعارضات فردی نهادهای حاکم و حکومت گر بر جامعه شکل گرفتند. مسئله قانون همین است. بنابراین، اگر به این فکر کنید، وقتی کسی متهم به جرمی است، مثلا ممکن است از کسی دزدی کرده باشد. نکته اصلی این است که شما دوئل ندارید... بیایید بین کسی که دزدیده است و کسی که از او دزدیده شده است، دوئل ترتیب دهیم

و شخصی که مورد سرقت قرار گرفته شلیک اول را بکند. جامعه اینگونه مسئله دزدی را حل نمی کند. چه اتفاقی می افتد؟ دولت به نام مردم مداخله می کند. این چیزی است که واقعا مرا آزار می دهد، باید بگویم: مردم ایالت کالیفرنیا علیه این و آن... برید گم شید، این مردم نیستند.

این دولت است، اکی؟ این دستگاه های دولت است. این مردم نیستند. مردم حتی نمی دانند در این محاکمه چه می گذرد. و آنها کسانی نیستند که قدرت دولتی را اعمال می کنند و مورد محاکمه قرار می دهند و غیره. پس بیایید این را روشن کنیم. اینجا چه اتفاقی داره می افته؟ دولت به عنوان یک نهاد در حال ورود به این درگیری است و آن را از قلمرو شخصی بین فردی که سرقت شده و شخصی که ادعا می شود سرقت را انجام داده است جدا می کند (باید بگویم «ادعا می شود» چون نمی دانیم مقصر است یا نه

و فرض بر برائت است که البته در این سیستم یک شوخی است و بعداً یک جوک واقعی در این مورد خواهیم گفت). اما وارد عمل می‌شوند و می‌گویند: بیایید این را از دایره درگیری‌های شخصی و انتقام‌جویی شخصی خارج کنیم و بر اساس یک پایه نهادی برای کل جامعه تصمیم‌گیری کنیم.

و به همین دلیل است که محکمه‌ها را داریم و حاکمیت قانون این‌جا مطرح می‌شود. قوانین برای توصیف اختلاف بین این دو نفر خاص نوشته نشده‌اند. برای توصیف مسائل عام نوشته شده‌اند و آن اصول کلی قانون در موارد خاص اعمال می‌شود. و سپس دادستان وارد می‌شود و کیس خود را مطرح می‌کند، مدارک خود را ارائه می‌دهد و وکیل مدافع نیز با آن مقابله می‌کند و مدارک خود را ارائه می‌دهد و غیره.

خوب، اگر بخواهید آن را از حوزه نزاع شخصی خارج کنید، حقوق قربانیان چه دخلی به این مسئله دارد؟ ببینید، در واقع، معرفی مجدد امر شخصی به حوزه ای است که نباید یک چیز شخصی باشد. شما را دارید اشخاصی را در نظر می‌گیرید که فرضاً متحمل رنجی شده‌اند، شاید آن شخص مستقیماً رنجی متحمل شده باشد، یا به صورت غیر مستقیم، بستگان یا عزیزان یا دوستان یا هر چیز دیگری.

آنها چه ربطی به این روند رسمی نهادینه شده دارند؟ هیچ. آنها نباید به این موضوع ربط داده شوند. این مسأله دولت است که آن را از حوزه نزاع شخصی جدا کرده و دارد به عنوان موضوع قانون مطرح می‌کند. اول از همه این که، دادستانی یک امتیاز بزرگ دارد.

دادستانی یک نهاد رسمی است که مردم به آن اعتقادی مذهبی گونه و خرافی دارند. و دارای منابع گوناگون است که اکثر مردم، به ویژه تهیدستانی که به دادگاه کشیده می‌شوند، ندارند. در واقع، یکی از اصلی‌ترین، احتمالاً تاکتیک اصلی دادستانی این است که اتهامات را علیه فرد انباشت کند تا نتواند کل وثیقه را تهیه کند که خودش مشکل دیگری است اما اتهامات جعلی برای آن است که فرد را مجبور به گردن گرفتن اتهامات کمتر بکنند.

این روش، عملکرد اصلی دادستانی است. بنابراین امتیازات اضافه تری را لازم ندارند و قانون حق قربانیان در واقع، چیزهایی را وارد خواهد کرد که موجب سوگیری تبعیض آمیز علیه متهم خواهد شد. خوب گفتم که می‌خواهم یک جوک بگم که شخصی است و ربط به پدرم دارد که قاضی بود. «اوه... پدرش قاضی بود! چطور می‌تواند انقلابی باشه». دادستانی از پدرم که البته درگذشته است، تعریف می‌کنم. پدرم یک قاضی لیبرال بود که واقعا به حقوق متهمان و آیین‌های دادرسی قانونی و همه اینها اعتقاد داشت. در واقع درست قبل از محاکمه هیویی نیوتن یک حکم کلیدی داد که روش‌هایی را که به واسطه آنها سیاهان را از هیئت‌های منصفه حذف می‌کردند، کنار زد.

خلاصه یک قاضی لیبرال بود، اما ما دستش می‌انداختیم و می‌گفتم: «خب، تو کارهای خوبی می‌کنی، اما داخل همین سیستم هستی.» و تکرار می‌کردیم. اما داستان بسیار خوبی از دوره ای که قاضی بود تعریف می‌کرد. این مسئله مربوط است به این که فرض بر برائت متهم چقدر در این سیستم جعلی است و واقعا کسی باورش نمی‌کند.

کل کسانی که بخشی از قرعه هیئت منصفه می‌شوند آن را باور ندارند و کلاً هم فرهنگ حاکم در مقابل آن است. چه فرهنگی؟! وقتی کسی از حق خود استفاده می‌کند، برای وکیل گرفتن می‌گویند: اوه، دارید وکیل بازی در می‌آورید. فکرتان را بکنید. یک جوری حرف می‌زنند انگار کار کثیفی می‌کنید وقتی دارید از حق قانونی برای گرفتن وکیل استفاده می‌کنید: «اوهو داره وکیل بازی می‌کنه». در هر حال، پدرم در جریان «وآر دیر» برای محاکمه ای بود که در آن کسی به دزدی متهم شده بود. «وآر دیر» وقتی است که اعضای هیئت منصفه را سوال جواب می‌کنند که بی‌طرفی شان احراز شود. که یک مسخره بازی دیگر است، چون که این‌ها چطور می‌توانند بی‌طرف باشند وقتی ذهنشان تحت تاثیر کل عملکرد و فرهنگ جامعه و این همه فیلم‌های پلیسی مزخرف است که همیشه پلیس را کسانی نشان می‌دهند که تحت محاصره همین افرادی هستند که دارند محاکمه می‌کنند. بیایید یک فیلم به من نشان دهید که در آن، پلیس‌ها قانون را نقض نمی‌کنند. این یک چالش است. هر وقت یک فیلم پلیسی می‌بینی، دیر یا زود و یک جورایی دارند قانون اساسی و حقوق مردم را به نام یک چیز بزرگتر و مثلاً جلوگیری از یک جنایتکار وحشتناک، لگدمال می‌کنند. در هر حال، داشتند این پروسه احراز بی‌طرفی هیات منصفه را می‌گذراندند و وکیل مدافع داره از خانمی که بالقوه یکی از اعضای هیئت منصفه است می‌پرسد: «خب، حالا اصل فرض بر برائت را متوجه شدی، درسته؟»

زن جواب می‌دهد: «آره، فکر کنم» و وکیل مدافع می‌پرسد، «خب، فهمیدی که به این معناست که اگر نتوانستی بیشتر از حد یک شک منطقی، سندی دال بر گناه کار بودن موکل من بیابی، باید او را بی‌گناه اعلام

کرده و رای به آزادی او بدهی». و زن جواب می ده «آره، فکر کنم فهمیدم» «بنابراین متوجهی که اگر دادستان فراتر از شک و تردیدهای معقول و منطقی سندی ارائه نداد، باید بذاری موکل من همینطوری سرش رو بندازه پایین و از دادگاه خارج بشه»

زن می گه «آره، ولی اگر دوباره اون کار رو انجام داد چی؟» پدرم عاشق این بود که این داستان را تعریف کند، زیرا نشان می داد که وکلای مدافع که خودش هم زمانی بود، با چه موانعی روبرو هستند و چگونه اصل فرض بر برئت یک مضحکه غیر عملی است. خب پیشاپیش می دانید که متهمان به علت انبار شدن اتهامات، نمی توانند وثیقه بگذارند و غیره. متهمان پیشاپیش در وضعیت نابرابر هستند. و علاوه بر این، چیزهایی مثل قانون حق قربانیان تعصبات را علیه شان دامن خواهد زد و نباید هیچ جایی در سیستم حقوقی داشته باشد. سوال: در بخش اول مصاحبه، در مورد این صحبت کردیم که کمونیسیم نوین ضد ایده «هدف وسیله را توجیه می کند» و ضد جنبشی با انگیزه انتقام است، به این معنی که «اولین آخرین خواهد بود و آخرین، اولین» (انجیل متی) چون این ها باعث می شود که حتا اگر جامعه از ستم رها شده باشد، دوباره جامعه ستمگر بازسازی شود. شما همچنین گفتید کسانی که وارد انقلاب می شوند، به ویژه کسانی که به عنوان فرماندهان استراتژیک انقلاب پا پیش می گذارند، لازم است و باید بخواهند که دیدی وسیع و روحیه ای سخاوتمند داشته باشند -- در همان حال که باید با توده های مردم جدل فکری کنند، جدلی که گاه حاد است. و هدف این است که آنها دست از شیوه تفکری که سیستم بهشان داده، بردارند. فکر می کنم مهم است وارد این بحث بشوید که باید روحیه سخاوتمند و دید وسیع داشت اما در عین حال به مبارزه ای تیز برای خارج کردن آدم ها از داخل حصارشان، دست زد. و همینطور این نکته که گفتید انقلاب به معنای این نیست که «اولین ها به رده آخر خواهند رفت و آخرین ها را رده اول صعود خواهند کرد». و این که، مردم در جریان انقلاب و به ویژه بعد از ایجاد جامعه نوین تغییر خواهند کرد زیرا انقلاب و جامعه نوین به شکوفایی پتانسیل کامل انسانی شان و روحیه سخاوتمندانه شان کمک خواهد کرد.

باب: بله، نقد و افشای انگاره و پراتیک سمی «هدف وسیله را توجیه می کند» و ریشه کن کردن آن از جنبش کمونیستی و به طور کلی از جامعه، مربوط به سوال قبلی شماست. دائما از زبان مفسران مدیای بورژوا مثل ام.اس.ان.بی.سی و سی.ان.ان و در جامعه می شنوید که می گویند: «اصل برائت، مال عرصه قانون است و این جا کاربرد ندارد». البته اصلا در عرصه قانون هم این را باور ندارند. اما خواهند گفت: «ولی در مورد تعارضاتی که خارج از عرصه قانون است، اصل برائت کاربرد ندارد» و می گویند: «هرکس صرفا باید طبق باورش قضاوت کند و حرف کسانی را بپذیرد که می گویند مورد آزار قرار گرفته اند». اما این تفکر، نوع دیگری از همان رویکرد «هدف وسیله را توجیه می کند» است. و منطبق معیوب است. چون حتا در زمینه ای که 90 درصد ادعاها واقعی هستند، اما به معنای آن نیست که در همه موارد واقعی هستند. مثلا، به زمینه تعرض جنسی به زنان نگاه کنیم که معضل اجتماعی بسیار بزرگی است و بدهاها یک نقطه تمرکز ضروری در یک مبارزه بزرگ است. و من وقتی حرکت «می تو» شروع شد، بیانه ای در حمایت از این مبارزه دادم. اما همچنین گرایش منفی نیز به این شکل سربلند کرده که می گوید، «تمام زنان را باور کنید» یا «من به فلانی و فلانی اعتماد دارم و لازم نیست تحقیق کنم». خب، اگر بخواهیم به زبان آماری صحبت کنیم، بگذارید بگویم که در ادعاهای میان یک زن و مرد، احتمالا در اکثریت قاطع موارد، حقیقت در نزد «زن» است. اما این آمار عمومی، هر مورد خاص را اثبات نمی کند و زمانی که ما اصل تکیه بر شواهد را دور بریزیم، وارد قلمروی خطرناکی خواهیم شد.

در این جامعه مردم آماده اند که فوراً و بی هیچ مبنایی دست به قضاوت بزنند. گرایش به سنگفرود ... نه ببخشید گرایش به شادنفروید یا خوشحالی از بدحالی دیگران قوی است که باعث می شود آدم ها یکدیگر را آماج قرار دهند. شادنفروید یک واژه آلمانی است.

معنی اش این است که می خواهی دیگران را حسابی چوبکاری کنی. بنابراین نه تنها گرایش به جوسازی هست بلکه آدم ها می خواهند اولین کسی باشند که قضاوت می کنند: «بله، من اولین فرد در سوشال مدیا بودم که متهم را تقبیح کردم». و مقالاتی می بینی که نوشته اند، «فلانی و بهمانی متهم به فلان چیز هستند». و فکر می کنی خوب معقول است، متهم شده اند. بعد در ادامه می بینی نوشته اند: «خیلی مهم است که صدای قربانیانش شنیده شوند». ولی اگر متهم هستند هنوز که نمی دانی، قربانی دارد یا نه. اما این منطق در جامعه جا افتاده که متهم شدن مترادف با مقصر بودن است. برای همین می گویم اصل برائت در این جامعه یک مضحکه است. این وضعیت دارد تقویت هم می شود؛ از جمله توسط جریان «بیداریت» که به ظاهر نسبتاً بی ضرر است چون کسانی که این کار را می کنند قدرت سیاسی ندارند.

اما می تواند توسط کسانی مورد استفاده قرار گیرد که قدرت دولتی دارند و خدا رحم کند اگر چنین کسانی صاحب قدرت سیاسی بشوند. آیا کسی حاضر است در جامعه ای زندگی کند که متهم شدن مترادف با مقصر بودن است؟ اگر آیین دادرسی در تعیین گناه یا بیگناهی نسبت به اتهامی وجود نداشته باشد، شما هیچ مبنایی برای قضاوت در مورد درستی یا نادرستی اتهامات ندارید، مگر این که موردی بسیار واضح باشد و شخص اتهام را قبول کرده باشد. شما نمی توانید بی پایه به قاضی بروید و همین که اصل تکیه بر شواهد را بیرون بریزید، فرهنگ و لحن پر گزندی را حاکم خواهید کرد که آدم ها می خواهند همدیگر را پاره کنند و پایین بکشند. یعنی فکر می کنند، حالا که این همه ستم های وحشتناک دارد می شود، زیر پا گذاشتن اصول پایه ای چندان مهم نیست چون به هر ترتیب باید فکری به حال ستم هایی که به آدم ها می شود کرد. آیا این هدف وسیله را توجیه می کند، نیست؟ مگر همیشه ما کمونیست ها را متهم به این نکرده اید که می گوئیم چون داریم ضد ستم ها مبارزه می کنیم پس توجیه پذیر است که حقوق مردم را زیر پا بگذاریم و یک عده آدم را متهم به چیزی کنیم که ممکنست مقصرش نباشند. چون که به هر حال ما داریم برای خیر بزرگتر کار می کنیم و اکثر آدم ها هم احتمالا مرتکب کارهای بدی که ما متهمشان می کنیم، می شوند.

می بینید که چه لحن و حالت وحشتناکی می تواند در جامعه حاکم کند و چقدر ضد علمی است. شما با این رویکرد نمی خواهید با تکیه بر شواهد حرکت کنید و اصلا در جستجوی آن هم نیستید و صرفا دنبال چوبکاری کردن هستید و دنبال فرصتی که کسی را پایین بکشید چون فکر نمی کنید می توانید کاری که معنادارتر از آن باشد انجام دهید. و این نوع گرایش هیچ نیست جز هدف وسیله را توجیه می کند و به شدت زهرآگین است و باید ریشه کن شود. وقتی زنان پا جلو می گذارند و می گویند مورد تعرض جنسی قرار گرفته اند باید جدی گرفته شوند مگر این که بی پایه بودن ادعا به سرعت روشن شود. اما به طور کلی باید به شدت جدی گرفته شود اما جدی گرفتن به معنای قبول اتوماتیک نیست بلکه تحقیق جدی در مورد آن است.

و جز این باشد تا آخر خط کشیده خواهید شد و خیلی سریع به جاهای بد خواهید رسید و هر نوع جامعه ای که بخواهد بر مبنای این اصل کار کند بسیار وحشتناک خواهد بود و بس است دیگر، جامعه پیشاپیش از بسیاری جهات که صحبت کردیم بیش از حد و اندازه وحشتناک هست. پس می خواستم بگویم که چگونه این رفتار متصل می شود با انگاره هدف وسیله را توجیه می کند.

سوال: خیلی مهم است و سموم آن در همه جا نفوذ کرده است و ما علیه اش مبارزه کرده ایم اما در مورد مفهوم روحیه سخاوتمند.

باب: آهان، دید وسیع.

سوال: دید وسیع. من روی خودم هم تاریخ خواهم گذاشت! چون منم طرفدار تیم فوتبال «گرین بی پکرز» بودم، کاپیتانی داشت به اسم ونسان لامباردی که می گفت: «آدمهای خوب، آخر می رسند». درسته؟ و شما یک بار گفتید که: «ما باید اول برسیم. ما باید پیروز بشویم ولی این کار را مثل آدم خوب ها انجام دهیم». و آنطور که قبلا گفتید آدم خوب بودن به معنای نرم بودن نیست. فکر کنم مهم است وارد مبحث دید وسیع و روحیه سخاوتمند بشویم و همان طور که قبلا گفتید، رها کنندگان بشریت باشیم و به کورنل وست گفتید: «دوست داشتن مترادف با سخت گیر نبودن نیست».

باب: دید وسیع و روحیه سخاوتمند، با هم متصل اند. دید وسیع به معنای نگاه به مسائل با چشم انداز گسترده است. نگاه کردن به علت های زیربنایی مسائل است. اما شما در عین حال باید از چیزهای بسیار متفاوت که از منابع بسیار متفاوت می آیند بیاموزید و آنها را در بر بگیرید. ما به شدت باید مشتاق یاد گرفتن از هر منبعی باشیم و بتوانیم از آن ها یاد بگیریم حتی از آدم هایی که شدیداً ضد ما هستند، اگر چیزی برای آموختن باشد باید یاد بگیریم، حتی اگر با 97 درصد یا بیشتر چیزهایی که می گویند مخالف باشیم. پس، دید گسترده به معنای داشتن رویکرد یاد گرفتن از منابع بسیار است، از جمله از کسانی که با شما مخالفند. و این بسیار مهم است و همان طور که گفته ام، در سوسیالیسم حتی مرتجعین باید اجازه نشر کتاب داشته باشند. این را قبل از نوشتن قانون اساسی مان گفته ام و قانون اساسی آن را نهادینه می کند.



یک مثال از تجربه خودم بزنم. زیبگنیو برژینسکی که اگر اشتباه نکنم وزیر دفاع در دوره کارتر و یکی از کارگزاران و متفکرین امپریالیست‌ها بود، در مورد انقلاب روسیه نوشته بود که سنت اتوکراسی (چند ثانیه دیگه توضیح خواهم داد) سنت اتوکراسی {استبداد خودکامه} در روسیه به درون بلشویک‌ها، یعنی کمونیست‌ها، رسوخ کرد و این امر توضیح می‌دهد که چرا اینقدر سرکوبگر بودند. خب، اتوکراسی یک نوع حکومتی است که حقی برای مردم قائل نیست و با اقتدار مطلق و غیره حکومت می‌کند.

حالا منظورش چه بود؟ در روسیه، سنت کاملی از پادشاهان مطلقه و تزارها داشتند که برای مدت طولانی قدرت شان بدون چالش بود. آنها اتوریته نهایی و مطلق جامعه بودند. پس، منظور از سنت اتوکراسی این است و منظور برژینسکی این بود.

و معتقد بود که این اتوکراسی در انقلاب روسیه هم رخته کرد. این سنت عمیقا در جامعه روسیه نفوذ داشت و همچنین بر بلشویک‌ها اثر گذاشت و باعث شد که سرکوبگر باشند. و من در جواب به او نوشتم: «این حرف‌ها مثنی

یاوه است چون که انقلاب بلشویکی علیه هر ذره از وجود تزارها بود ... علیه هر گونه روابط ستم و استثمار در جامعه بود. بنابراین، حرفت یاوه کامل است.» اما بعدا مدتی در موردش فکر کردم و به خودم گفتم، «خب، در واقع یاوه کامل نیست. وقتی در مورد

آن فکر میکنی می‌بینی که مقداری حقیقت دارد.» مائو در مورد استالین گفته است، یکی از مشکلات متدولوژیک او این بود که در یک دیر مذهبی بزرگ شده بود، و آن جا یاد گرفته بود بر حسب مطلق‌های خشک، فکر کند و این طرز فکر را با خود حمل کرده و وارد روش‌های رهبری اش در جنبش کمونیستی و جامعه سوسیالیستی کرده بود. مائو به طور کلی از استالین دفاع می‌کرد اما معتقد بود او این اشکال جدی را داشت. به طریقه مشابه می‌توانیم بگوییم در جریان انقلاب روسیه خصلت قبلی جامعه مطمئنا بر انقلاب و حتا بر کسانی تاثیر گذاشت که آن جامعه را نقد و سرنگون می‌کردند و می‌خواستند تغییر دهند. با این وصف، تاثیرات جامعه قبلی حضور داشت. بعد از این که در موردش فکر کردم، یک اضافه ای بر آن جوابیه نوشتم و گفتم: «حرف او جنبه ای از حقیقت را دارد.» این یک نمونه است که آدم می‌تواند یاد بگیرد به شرطی که مایل به آموختن باشد حتا از برژینسکی‌های این دنیا که کاملا در صف مقابل ما قرار دارند و زمانی که موقعش برسد حتا در سنگرهای روبروی هم خواهیم بود. اما به معنای آن نیست که هیچ چیزی نمی‌توان از آنها آموخت. به این خاطر است که گفتم، در جامعه سوسیالیستی حتا مرتجعین باید حق نوشتن کتاب داشته باشند چون آنها ممکنست در مورد ما انگشت روی چیزهایی بگذارند که به واقع بد است و ما می‌خواهیم بدانیم و اصلا مهم نیست که با نیت از بین بردن جامعه ای که ما داریم درست می‌کنیم، نوشته اند. منظورم را می‌فهمید؟ این ربط دارد به موضوع داشتن دید وسیع. روحیه سخاوتمند داشتن با این مرتبط است اما همچنین در بر گیرنده موضوع دیگری است که صحبت می‌کردیم: این انقلاب برای چیست؟ این انقلاب برای انتقام گرفتن نیست. برای این نیست که یک عده را بکشیم پایین و رویشان بنشینیم. این نیست.

بینید لنین چه گفت، «هرکسی از این منظر انقلاب کند که آهان الان نوبت من است که به جایی برسم، دارد از جایگاه خرده بورژوازی به انقلاب نگاه می‌کند.» و منظورش از خصلت خرده بورژوازی این بود که خرده بورژواها احساس می‌کنند زیر فشار هستند و می‌خواهند بیایند بیرون و سوار دیگران بشوند و به یک موقعیت بهتری برسند. پس، انقلاب به خاطر این نیست. انقلاب برای سوار شدن بر دیگران نیست. برای انتقام گرفتن نیست. حتا با وجود کارهای وحشتناکی که کرده اند اما موضوع انتقام گرفتن از آدم‌ها نیست. اگر آدم‌ها دست به جنایت‌های وحشتناک زده اند، در *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی*، نهادینه شده است که از طریق قانونی باید محاکمه شوند و اگر محکوم شوند، به خاطر جنایتهایی که مرتکب شده اند تنبیه شوند، از جمله جنایت‌ها علیه بشریت و جنایت‌های جنگی و غیره. اما این مربوط به انتقام گیری فردی نیست. اگر وارد جاده انتقام فردی بشویم، با همان مشکلی مواجه خواهیم شد که گفتم. دوباره انگاره «هدف وسیله را توجیه می‌کند» ظاهر می‌شود. خواهیم گفت چون به ما ظلم شده است بنابراین استفاده از هر روشی موجه است. بیایید صادق باشیم در مجادله با توده‌های مردم برای این که افکارشان را عوض کنند/

این، یکی از حادثترین موضوعات مجادله خواهد بود به ویژه با کسانی که در سیستم موجود زیر ستم وحشتناک هستند و از سوی مردم دیگری که در موقعیت بهتر از آنها بوده اند نیز ستم دیده اند. این جا هم با مشکلی که در رابطه با «بیداریت» گفتم مواجهیم. تمرکز ما روی چه چیزی باید باشد؟ روی میکرو یا ماکرو؟ ماکرو به معنای تصویر بزرگ است. میکرو یعنی کوچکترین تصویر. خیلی از آدم‌ها روی اجحافات میکرو قفل شده اند. اوکی، هیچ کس نباید اجازه دهد کسی با آنها رفتار نژادپرستانه یا زن ستیزانه داشته باشد.

هیچکس نباید در روابط شخصی اش به این چیزها تن دهد. اما فوکوس شما کجاست؟ فوکوس باید روی ماکرو، تصویر بزرگ در مورد این که چه بر سر مردم می آید باشد. جهت گیری و فوکوس شما باید روی هزاران آدمی باشد که هر روز به دست پلیس به قتل می رسند؛ که شمار بی تناسبی از آنها سیاه، قهوی، بومیان آمریکا هستند و بسیاری شان غیر مسلح اند. میلیون ها انسانی که گذارشان به زندان می افتد. مردمی که علیه شان تبعیض می شود، تفکیک می شوند و هر گونه زندگی شایسته از آنها دریغ می شود، محکوم هستند در فقر و حتا در بی خانمانی سر کنند. زنان همواره در معرض ضرب و شتم و تجاوز و غیره هستند. اینها مسائل بزرگی است که توجه ما باید روی آنها و ریشه کن کردن آنها متمرکز باشد. و بله، همراه با اینها، کلیهٔ اجحافات میکرو را هم عوض خواهیم کرد اما تمرکزمان روی تصویر بزرگ باشد. ماکرو یعنی تصویر بزرگ. پس این نیز بسیار مهم است. داشتیم چی می گفتیم؟ آهان، روحیه سخاوتمند. برگردیم به آن. می توانید ببینید که مرتبط است با این که انقلاب برای چیست. چرا باید روحیه سخاوتمند داشته باشیم؟ چون ما رهاکنندگان بشریت هستیم، دنبال تسویه حساب نیستیم، هدف ما پاره کردن آدمها به خاطر کارهای غلط شان نیست. اگر کار غلطی کرده اند باید حساب پس دهند اما لازم است با آدم ها مبارزه کنیم تا تغییر کنند. موضوع انقلاب این است و روحیه سخاوتمند از آنجا می آید. اگر ما درک کنیم چه چیزی را باید ریشه کنیم، این را خواهیم فهمید. چون نه تنها از آنجا نشئت می گیرد بلکه برای تقویت آن ضروری است. اگر شما درک کنید هدف ما ریشه کن کردن کلیه استثمار و ستم است آنگاه باید دید وسیع داشته باشید. از جمله مایل باشید از هر کس و هر چیزی که میتوان یاد گرفت. همچنین لازم است روحیه سخاوتمند داشته باشید و تشخیص دهید که آدم ها بر خلاف آن چه این روزها گفته می شود، می توانند تغییر کنند و می کنند. من می توانم اینجا بنشینیم و لیستی از نمونه های متعدد که خودم باهاش آشنا هستم بدهم. از جمله در مورد خودم. اما همچنین کسان دیگری از دههٔ 1960 به این طرف می شناسم و نسبت به آن زمان، تغییرات عمده ای کردند. آدم ها واقعا وارد چیزهای بسیار بد شده و چیزهای بسیار بد را پشتیبانی می کنند. کسانی که در دهه 1960 از گولدواتر حمایت کردند بعدا در جریان دهه شصت تبدیل به آدم های رادیکال و انقلابی شدند. سربازانی که در جنگ ویتنام مرتکب جنایت های وحشتناک شدند. قبلا این را گفتم و همینطور بروید جلو. مردم می توانند عوض شوند و یکی از جنبه های داشتن روحیه سخاوتمند تشخیص همین مساله است. و بعد از آن، کاملا اوکی است که با آنها وارد جدل حاد بشوید تا تغییر کنند. این دقیقا منطبق بر داشتن روحیه سخاوتمند است. زیرا می فهمید، آنها می توانند تغییر کنند و لازم است که بکنند. لیبرال بودن با آدم ها اصلا مثبت نیست. آدم ها دیگر نیازی به مددکاران اجتماعی ندارند. اشتباه نکنید، نمی گویم همه مددکاران اجتماعی کارهای بدی می کنند. اما کار کمونیست ها، مددکاری نیست. آدم هایی که می فهمند لازم است کل سیستم واژگون شود، ریشه کن شود و یک سیستم متفاوت جای آن آورده شود، کارشان این نیست که به مردم تسلی بدهند یا با آنها لیبرال باشند. وقتی آدم ها حرف های یاوه می زنند باید بهشان گفت که یاوه است و وقتی اسیر چرت و پرت می شوند هم برای خودشان مضر است و هم برای شمار بسیار بیشتر از خودشان. پس، نباید در جدل با مردم تردید کنیم.

اگر به آدم ها احترام می گذارید باید با آنها مبارزه کنید. مبارزه نکردن با آنها وقتی می دانید درگیر کارهای مزخرف اند، بی احترامی به آنهاست. اگر واقعا به آدم ها احترام می گذارید و می فهمید پتانسیل تغییر دارند حتما با آنها وارد مبارزه جدی خواهید شد.

با همه ما که اینجا نشستیم ایم، افراد دیگری که درک بهتری داشتند، مبارزه کرده اند. می توانید به تاریخ هر کدام نگاه کنید. همه ما تا برسیم به جایی که بشویم مبارزین راه رهایی بشریت، با ما مبارزه شده است و این طوری که هستیم به دنیا نیامدیم و به طور خودجوش هم به این جا نرسیدیم. با ما مبارزه شد. آدم هایی بودند که با ما مبارزه کردند و ما از آنها یاد گرفتیم. پس وقتی شما با کسی مبارزه می کنید یعنی احترام زیادی برایش قائل هستید. البته به شرطی که هدف تان نابود کردنشان نباشد. به شرطی که مشغله شما این نباشد که ثابت کنید نسبت به آنها برتر هستید و آنها بی ارزش هستند و غیرقابل اصلاح و انواع یاوه هایی از این قبیل. اما اگر واقعا درک کنید که آنها می توانند و باید تغییر کنند، آنگاه آنقدر برایشان احترام قائل هستید که با آنها سخت مبارزه کنید و به واقع دارید به نفع خود آنها و منافع توده های وسیع مردم و در نهایت بشریت عمل می کنید. بنابراین، با این هدف با آنها سخت مجادله خواهید کرد.

سوال: خب، شما ما را بازگردانید به همان جایی که قبل از اختتام مصاحبه می خواستیم برگردیم.

روشن است که شما در مردم طبقه تحتانی جامعه پتانسیل عظیمی می بینید. به ویژه جوانانی که در پایه جامعه گیر کرده اند و آتش جهنم از هر طرف نصیب شان می شود از جمله زندان و وضعی که به گفته شما برادری در این بلوک و آن خیابان با عده دیگری، تنگ هایشان به سمت هم نشانه رفته. کلیت نگاهی که تشریح کردید و گفتید، با انجام انقلاب و کسب قدرت دولتی کارهایی می توانیم انجام دهیم که بدون آن ممکن نیست، در تضاد با وضعیت این جوانان است زیرا آنها برای انجام انقلاب بسیار حیاتی اند. برای همین می خواستیم فرصت دیگری به شما بدهیم، مستقیماً با آنها که بدترین آتش این جهنم نصیب شان می شود و بدتر از بد با آنها رفتار می شود صحبت کنید. نقش آنها در این انقلاب چیست؟ همچنین به کسانی که به میان آنها می روند چه می گوئید؟ ما چطور باید اینکار را بکنیم؟

باب: خب این مساله هم جنبه شخصی دارد و هم جنبه بزرگتر، جنبه علمی. می دانم که طی نسل ها چه گذشته است. خیلی ها به ما گفته اند، «شما نمی توانید این جوان ها را انقلابی کنید. آنها در گذشته در دوره حزب پلنگان سیاه در دهه 1960 انقلابی بودند. اما چندین نسل است که گرفتار این روند مزخرف هستند. بنابراین دیگر پتانسیلی در آنها نمانده.» اما پتانسیل هست و به یک معنا، دقیقاً به علت وضعیتی که چندین نسل گرفتارش بوده اند این پتانسیل هست.

اما اگر شما فقط به سطح ماجرا نگاه کنید این حقیقت را نخواهید دید. باید کمی عمیق تر وارد زیر پوست این آدم ها بشوید. حالا می خوام جنبه شخصی را وارد این بحث کنم که برای من بسیار واقعی است. هر وقت فرصتی پیدا می کنم که با این ها وارد کنش بشوم و گاهی اوقات با برخی از این جوانان صحبت می کنم، در آنها همان کسانی را می بینم که در جوانی خودم وقتی سیاسی شدم می شناختم. منظورم این نیست که منم از همان وضعیت مشابه آنها بیرون آمدم. اما کسانی را می شناختم که از همین نوع بودند و می دانم چه پتانسیلی داشتند. قبلاً در این مورد صحبت کرده ام. در خاطراتم نوشته ام. دوستی داشتم به اسم بیلی که درگیر این نوع زندگی شد و در دهه بیست سالگی عمرش کشته شد. درگیر خیلی چیزهای مزخرف بود و کارهای بد می کرد. اما بیلی جنبه دیگری هم داشت. ذهن کنجکاو و تیز و کاوشگر. احساسات خیلی خوبی نسبت به مردم و روش خوبی در ارتباط گیری با مردم داشت. و نمی توانید به من بگوئید کسی مثل بیلی نمی توانست تغییر کند و انقلابی شود چون من بهتر می دانم. این یک جنبه شخصی است و من کسان دیگری را که در همان وضعیت بودند می شناختم. من خیلی آدم خوشبختی هستم که در شرایطی بودم که آدم ها قلبشان را به روی من باز می کردند همانطور که من می کردم. دوست بودن یعنی همین. آدم می تواند به زیر پوست برود و ببیند که در اعماق جان چه خبر است و چرا آدم ها می افتند تو این وضعیت های مزخرف. و چگونه زندگی هایشان در محاصره و تنگناست و انتخاب هایی که جامعه بهشان می دهد محدود است.

بنابراین، بر حسب تجربه شخصی اصلاً برای من مهم نیست که چندین نسل اینطوری بوده. نه اینکه مهم نیست. هست. ولی من را به این نتیجه نمی رساند که چون چند نسل در این وضع بودند پس دیگر آن مردم گذشته نیستند. در واقع، همانها هستند! و هر فرصتی دست می دهد و باهاشان وارد کنش می شوم، که البته فرصت های بسیار نادر اما بسیار گرانبهاست، می فهمم که همان مردم هستند. این از تجربه شخصی. اما با تحلیل علمی تر می توانیم ببینیم که منافع این جوانان در کجا نهفته است؟ ببینید، من قبلاً هم گفته ام: لحظاتی را در همین وضعیت دیده ایم که همین آدم ها به و رای چرت و پرت ها رفته اند. برای نمونه اعتصاب زندانیان در آلاباما. ببینید چطوری بر شکاف های میان باندهای مختلف فائق آمدند و اعتصاب کردند. البته به خاطر شرایطی که در آن هستند پایدار نخواهد بود. اما وقتی رخ می دهد بسیار گرانبهاست. یا قبلاً در مورد آتش بس میان گنگ های مسلح محلات در دوره بعد از شورش لس آنجلس در سال 1992 صحبت کردم. البته شورش فقط در لس آنجلس نبود و به سراسر کشور گسترش پیدا کرد. مردم به سختی تلاش کردند تا بر چندین نسل شکاف و انتقام گیری های متقابل فائق بیایند. برای من یکی از هیجان انگیزترین و الهام بخش ترین چیز که در چندین دهه دیده ام بعد از شورش لس آنجلس بود: علاوه بر گرافیتی های اتحاد میان سیاهان و مکزیکایی ها عکسی بود که «بلاد» و «کریپ» بازو در بازوی هم انداخته اند. و این صرفاً نمایش نبود. یک چیز عمیق و واقعی بود. و آنها تلاش کردند بر این شکاف ها فائق بیایند و یک برنامه جلو گذاشتند اما برنامه شان بی پایه بود و صرفاً آینه تمام نمای سیستم موجود بود. برنامه ای بود برای ایجاد بیزنس های سیاه که برخی از اعضای گنگ ها را وارد اقتصاد و بیزنس و کار رسمی کنند. و البته چنین چیزی در مقیاس بالا اصلاً ممکن نیست و در ضمن هرگز به رهایی مردم هم منجر نمی شود. زیرا،

چند تا آدم وارد بیزنس می شوند اما اکثریت نمی توانند. به علاوه، آنهایی که وارد بیزنس می شوند، خواه ناخواه، بقیه را استخدام و استثمار خواهند کرد. با این اوصاف، مردم سخت تلاش کردند. چند سال پیش اعتصابی در زندان کالیفرنیا همین طور بود.

بله، باندهای مسلح جوانان هنوز هستند. وضع بدی است. با این اوصاف، آنها به پا خاستند و برای مدت کوتاهی بر شکاف ها فائق آمدند و این واقعه، پتانسیل موجود را نشان داد، و نشان داد که در آدم ها، چیزی عمیق تر از آن چه روزانه انجام می دهند و درگیرش هستند، وجود دارد و سعی می کنند به چیز بهتری، به چیزی عالیتر دست پیدا کنند. چیز متفاوتی را می خواهند. و اگر آنها را از این مزخرفات بیرون بکشید و با آنها با عمق جان حرف بزنید بسیاری به شما خواهند گفت چیز متفاوتی می خواهند و حتی اگر درگیر این مزخرفات هستند، نمی دانند چطور از آن بیرون بیایند. و اینجاست که نقش ما انقلابیون، کسانی که می فهمند راه کاملاً متفاوتی وجود دارد، مهم می شود. ما باید به میان این جوانان و دیگران برویم. بله ما نیاز داریم این جوانان را تعلیم بدهیم. انقلاب ممکن نیست بدون این که از میان آنها عده ای را تعلیم دهیم. این برای انقلاب بسیار مهم است. همچنین به کسانی که دارای شیوه تفکر انتقادی و خلاق هستند و ظرفیت کار و دست و پنجه نرم کردن با ایده ها را دارند نیاز داریم و مهم هستند. اما سوال شما در مورد جوانان خیابان، هسته سخت این جوانان کاملاً بیجاست. در دل آن ها شعله ای است. چون هیچ کس نمی خواهد در شرایطی که این جوانان مجبور هستند زندگی کند. شاید چندتایشان این زندگی را می خواهند و نمی خواهیم بگویم هیچکس اما اکثریت قاطع شان نمی خواهند

این طور که این ها مجبور به آن شده اند زندگی کنند. می توانیم وارد بحث بشویم که چرا و چگونه سیستم اینها را اینطور کرده. آنها مناطق محل زندگی این مردم را صنعت زدایی کردند. مانند جنوب شیکاگو که کارخانه ها و صنایع عظیم فولاد

فولاد یو.اس که مردم آنجا کار می کردند را از بین بردند. تا همین چند دهه پیش، گری در ایندیانا که اکنون شهر ارواح است بزرگترین کارخانه فولاد جهان را داشت. بسیاری از سپاهان آن جا کار می کردند. همه این ها بسته شده اند. جوانانی که بزرگ شده اند هیچ آینده ای ندارند و این به خاطر کارکرد سیستم است. در قلب این مردم اشتیاق سوزانی هست. ممکن است کم سو باشد. ممکن است شعله کوچکی باشد. اما اشتیاق سوزانی برای چیز بهتری هست. و همه چیز به ما بستگی دارد که وسیله و ابزاری را برای همه این مردم فراهم کنیم که برای دنیای بهتری مبارزه کنند. و بله، این مربوط است به نکته قبلی: تحقق این امر مبارزه زیادی خواهد برد. اما باید در این وضعیت شکاف بیندازید. باید مزخرفات را درهم بشکنید. حتی برای این که برسید به احساس واقعی مردم و زندگی واقعی شان باید هسته سخت این مزخرفات را درهم بشکنید و سپس باید با آنها مبارزه کنید که بفهمند زندگیشان باید وقف چه و برای چه باشد. بفهمند که حتی اگر قرار است زندگیشان را بدهند، برای چیزی بدهند که ارزش اش را داشته باشد. منظورم این نیست که جان خود دادن را تبدیل به چیز سهل و ساده ای کنیم. مطمئناً خیر. ما خوب می فهمیم به قول مائو، در این دنیا، گرانقدرترین چیز خود مردم هستند. بنابراین زندگی مردم برای ما گرانها است. اما حتی اگر قرار است زندگی خود را برای چیزی بدهید، باید برای چیزی بدهید که ارزش دارد، برای چیزی که برای شما و برای مردم سراسر جهان و برای بچه های دنیا معنایی دارد. و به من نگوید که عاشق این کوچولوها نیستید. من شما را می بینم که چطور همین ها را جا به جا می کنید. می بینم که چطور با افتخار به آنها نگاه می کنید. پس به من نگوید که برایتان مهم نیست چون می دانم که هست. و راهی هست اما این را ما باید به مردم بدهیم.

و این به معنای آن است که باید یک عالمه مبارزه کنیم. به این سادگی نیست که چیزی را توی دستشان بگذارید و آنها بردارند. این کار نیازمند مبارزات بسیار زیاد است. و به ویژه الان، یعنی در دوران نادری که انقلاب ممکن تر از قبل است، باید با آنها وارد اصل مطلب شویم و با زبانی که می فهمند برایشان توضیح دهیم و سپس و به مرور پیچیده تر صحبت کنیم اما پایه ها را برایشان توضیح دهیم که راه برون رفتی از این وضع هست. و همین الان چنین فرصتی بیشتر از تمام دوران زندگیمان هست و به هدر دادن این دوره و این فرصت بدتر از بد است. باید وارد این انقلاب بشوند تا بتوانیم این بار را از کولمان بیندازیم و آینده را برای کوچولوهای آینده ای که امروز دارید جا به جا می کنید بسازیم، زندگی که شایسته اش هستند تا مجبور نباشند وارد همین مسیر بشوند که مطمئناً شما هم نمی خواستید

اما سیستم شما را وادار کرده که این طور زندگی کنید. راه برون رفت هست. راه ساده ای نیست. تضمین شده نیست. اما راهی واقعی است. یک امکان واقعی است. به ویژه در این دوره که شرایط برای انقلاب مساعدتر شده است، حتی با وجود آن که در حال حاضر به سمت چیز وحشتناکی روان است. طبقه حاکمه منشعب شده و

دارند با هم می جنگند و جامعه پاره پاره شده و پتانسیل آن هست که همه نهادهای حاکم جامعه شکاف بردارند.

یکی از این جوان ها می گفت، «خب، اگر من با انقلاب شما همراه بشوم، شانس این که کشته شوم 100 درصد است اما اگر با کسانی مثل خودم بجنگم، شانس من 50-50 است». خب باید بگم که غلط است، همان طور که قبلا هم گفتم. بر حسب این که زندگی ات وقف چیست غلط است و بر حسب امکان انقلاب هم غلط است. چون ما دارای یک استراتژی واقعی هستیم؛ دارای یک روش واقعی برای برداشتن موانع راه انقلاب و باز کردن عملی راه آن و انباشت نیروهای بیشتر و بیشتر و رسیدن به جایی که مبارزه انقلابی برای کسب قدرت، واقعا شانس پیروزی خواهد داشت. چه چیزی بیشتر از این می خواهید؟ نمی توانید چیزی بیشتر از داشتن شانس پیروزی در انداختن این سیستم لعنتی بخواهید. و این هدف ماست و این چیزی است که ما به میان مردم می بریم و به آنها شرح می دهیم و با آنها سخت مجادله می کنیم و آنهم نه صرفا در رابطه با مزخرفاتی که درگیرش هستند بلکه در مورد آن چه احساسات عمیق تر و امیدها و آمالشان هست. پس هم بر حسب تجربه می گویم که البته می دانم محدود است اما چیزی را نشان می دهد و هم بر حسب تحلیل علمی و یاد گرفتن از منابع مختلف

و جمع کردن هر ذره از شناختی که می توانم، تا بگویم در این جا پتانسیلی هست و ما باید برویم و آن را تبدیل به واقعیت کنیم و مبارزه کنیم که تبدیل به رها کنندگان بشریت شوند. به موازات آن که شروع به جلب برخی از آنها بکنیم،

پایه ای می شود برای جلب آدم های بیشتر و تبدیل به قطب جاذبه ای خواهد شد و وقتی که ببینند یک نیروی رشد یابنده به وجود آمده است عده بیشتر خواهان پریدن به داخلش شد. این جواب من است. ما چیزی داریم که این جوانان و توده های مردم نیازمندش هستند اما شامل مبارزه بسیار زیاد با آنهاست. راه باید به میانشان ببریم و با آنها مبارزه کنیم بیایند، چون این تنها چیزی است که وضعیت فعلی را می تواند عوض کند؛ وضعیتی که آنها به اجبار واردش شده اند؛ فلاکتی که سیستم بشریت را دچار آن کرده است و امروز آن را با خطر نابودی محیط زیست و جنگ هسته ای میان امپریالیست ها مواجه کرده است. ما باید به میان مردم برویم و ابزار انجام کاری را به آنها بدهیم که با تمام وجود عاشق انجامش خواهند شد اگر که به طور علمی درک کنند که پایه و اساسی برای تحقق اش هست. همین قدر.

سوال: باید بگویم که بسیار مهم و معنادار بود. بینندگان شوی ما کم هستند و باید زیاد بشوند اما کسانی هستند که دارند گوش می دهند و آن را پخش خواهیم کرد. عده ای شانس آن را داشتند مستقیما شما را بشنوند و مشاهده کنند این ترکیب بسیار مهم را؛ داشتن عزم انقلاب و خلاص شدن از این شرارت در ترکیب باروچیه سخاوتمند و دید وسیع و هدف رهایی بشریت. این بسیار قدرتمند است. به ویژه این که با شما در لحظه ای آشنا شده اند که ما بر لبه پتانسیل انجام یک انقلاب نشسته ایم و درست موقعی که شما همچنین سانسار را مورد حمله قرار گرفته اید، مهم بود که افراد عمیق تر با شما آشنا شوند. من وسوسه شده ام آخرین جوابی را که دادید به عنوان حسن ختام مصاحبه بگذارم اما با ریسک تکراری بودن از شما می خواهم که همه چیز را تکرار کنید. نه! نه! اینکار را نمی کنم.

اما سوالم این است که شما خیلی وقت است در حال رهبری انقلاب بوده اید و قبل از آنهم رهبری بودید. و فکر می کنم مردم بخواهند کمی بیشتر بدانند چه چیزی شما را ثابت قدم نگاه داشته. چه چیزی نمی گذارد که دست بکشید. بلکه به تلاش ادامه می دهید، علم را تکامل می دهید، با توده های مردم، با همه ما که پیروان شما هستیم، مبارزه می کنید و همیشه مایل به مبارزه با همه توده ها هستید تا وارد راهی بشوند که تنها راه برون رفت است و همچنین شاید چیزی بگویند که البته بسیاری از نکاتش را گفتید، ولی چیزی به کسانی که در این جنبش هستند و کسانی که حتما هنوز در مورد آن نمی دانند اما نیاز دارند که در این جنبش باشند، جایی که خواهند توانست آن الهام، شجاعت، تعهد و پایداری را کسب کنند که واقعا همه چیز را در خط اول بگذارند، و همان طور که گفتید، واقعا زندگی کنند و اگر لازم بود هر فداکاری لازم را هم بکنند برای رسیدن به جهانی که بشریت واقعا شکوفا شود.

باب: خب، بخش اول و اساسی ترین امر آن است که آدم یک رویکرد علمی به واقعیتی که در اطرافش هست داشته باشد و به طور پیگیر روش و رویکرد علمی را در فهم تضادهایی که مقابلمان هست، برای درک عمیق تر قوای محرکه فرآیندها، درک این که هر شرارت و دهشت مورد بحث ریشه در سیستم دارد و راهی برای محو

آنها از طریق ریشه کن کردن و سرنگونی این سیستم و جایگزین کردنش با چیزی به مراتب بهتر وجود دارد. پس، مهمترین چیز و پایه ای ترین مساله داشتن یک روش و رویکرد علمی است. اما این، یک بار برای همیشه نیست. باید به کوشش ادامه دهید برای به کار بستن آن به طرز زنده در درک واقعیتی که دائما تغییر می کند و فهم تان را از روش علمی، از جمله با درس گرفتن از اشتباهاتان و کارهای غلطی که کردید، عمیق تر کنید. اما همچنین با یادگیری از آن چه درست انجام دادید و چه نتایجی به بار آورد و آنها را گسترش دهید. پس این اساسی ترین عامل است. تا آنجا که به جنبه شخصی تر بر میگردد، مثل همه رفقای دیگر است. آدم اولاً احساس می کند این دنیا چقدر غیرقابل تحمل است و ثانیاً، چقدر غیر ضروری است. و وقتی این دو تا را با هم دیدید آنوقت دیگر نمی توانید پرهیز کنید از این که به واقع دست به کار شوید برای تغییر آن چه لازم است، تغییر اساسی انقلابی که نیاز است. بازهم، علم شما را با ثبات نگاه می دارد و امکان تداوم تان برای گذر از تمام سختی ها و تضادها را فراهم می کند. اما یک موضع پایه ای هست که تمام بلایی که سر مردم دنیا می آید کاملاً غیر قابل تحمل و غیر ضروری است.

می توانم در مورد جنبه هایی از رشد خودم در این رابطه بگویم که قبلاً هم گفتم، خودم را بسیار خوشبخت می دانم. من در شهری بزرگ شدم که از یک طرف یک مرکز فکری بود. در یک خانواده طبقه میانه بزرگ شدم. در تپه های برکلی زندگی کردم که همه آدم های مرفه زندگی می کردند و به خاطر این، در معرض انواع دانش ها قرار داشتم. اما فقط دانش نه. یک عالمه کنجکاوی فکری ترغیب می شد و من منابعش را داشتم که کتاب زیاد بخوانم و به نمایش های شکسپیر و شاه جونز می رفتم در طیف گسترده ای از فرهنگ ها و مسائل روشنفکری ترغیب می شدم و خودم هم علاقمند بودم و در وضعی بودم که می توانستم آن را انجام دهم. اما زندگی ام به طرز رادیکالی عوض شد. یک نمره مثبت باید به پدر و مادرم بدهم. بخشا به خاطر این که چون مادرم زنی بسیار مذهبی و پدرم هم مذهبی بود، از 9 سالگی من را به اردوی «اتحادیه مردان جوان مسیحی» می فرستادند. و یک نکته برجسته شاخه «اتحادیه» در برکلی این بود که تفکیک نژادی نداشت. یعنی «اتحادیه» ادغام شده بود. 5 سال رفتم به این اتحادیه که ادغام شده بود. و نه تنها سیاهان در اردو بودند بلکه در کابین هایی که می خوابیدیم سیاه و سفید یک جا بودند. یادم می آید، در یک کابین با وسلی که اسم کاملش را نخواهم گفت، و پسر عموی شریک بودم. این ها در تمام سالهایی که آنجا می رفتم با من در یک کابین بودند و صادقانه بگویم در کودکی و موقع بزرگ شدن بچه لوسی بودم و اونها خیلی من را دوست نداشتند. اما یک تعامل هایی با آنها داشتم که روی من اثر می گذاشت.

مثلاً یک دفعه خیلی دلتنگ خانه شده بودم و می دانستم بعضی از این بچه ها، خیلی من را دوست ندارند. 9 یا 10 سالم بود. خلاصه رفتم و خودم را انداختم روی تختم در کابین. وسلی یا پسر عمویم آمدند و شروع کردند به تسلی من و گفتند، «می دونی چیه، تو همچین هم بد نیستی».

تو نباید احساس بد داشته باشی. بچه ها خیلی هم از تو نفرت ندارند.» و اینطوری حالم بهتر شد. تاثیر خیلی زیادی روی من و رفتم به اردو گذاشت. بعد از آن به متوسطه یا دبیرستان جونیور رفتم که بچه های سیاه خیلی کم بودند. اما در

کلاس نهم بهترین دوست من جان، سیاه بود و ما خیلی به هم نزدیک شدیم. خیلی کارها را با هم می کردم و کلی با هم کیف می کردیم و روی من تاثیر می گذاشت. یکی از چیزهای خیلی عالی دیگر در مورد برکلی این بود که فقط یک دبیرستان دولتی داشت. برای همین وقتی میروی به آن دبیرستان دولتی، همه با هم هستید. در اینجا سه تا دبیرستان جونیور رفتم. الان دیگه نیستند. اما یکی اش گارفیلد بود که عمدتاً سفید بودند و عده ای لاتین تبار و

اغلب لاتین تبارها و شمار زیادی از سیاهان می رفتند دبیرستان بوربنک که در جنوب غربی برکلی بود. و همه ما دور هم جمع شدیم. در آن زمان دبیرستان سه ساله بود: کلاس 10 و 11 و 12. همه ما یک جا شدیم. و هنوز یاد هست روز اول دبیرستان را که به ما جهت گیری دادند. اگر از گارفیلد بودی، نژادپرستانه یاوه سرایی می کردند که «وای، تو هم می خواهی بروی دبیرستان برکلی که کلی بچه های سیاه از بوربنک و ویلارد آنجا هستند و حسابت را خواهند رسید» و از این جور چرت ها.

خلاصه روز اول برای همه دانش آموزان جدید یک مجمع عمومی داشتند. من دیر رسیدم. صندلی برای نشستن پیدا نمی کردم. این را در خاطراتم گفتم. خلاصه دور خودم می چرخیدم دنبال صندلی. رفتم کنار یک پسر که تکیه داده بود به دیوار مثل این و پاهایش زده بیرون. پیش خودم گفتم، «نمی خوام دعوا بگیرم». برای همین خیلی نوک پای او را دور زدم. همینطور که داشتم دور می زدم اون برگشت و گفت: «هی، پسر، انگشتم را لگد کردی». گفتم، «نخیر نکردم». او گفت، «بله پسر کردی. روی انگشت من پا گذاشتی».

خلاصه گذشت. بعدا من و اون که اسمش اودل بود دوست شدیم. در سالهای آخر دبیرستان باهم در گروه آواز بودیم. عادت داشتیم او را در راهروی دبیرستان بینم چون خیلی سر کلاس نمی آمد. اما خیلی خلاق بود. خلاصه وقتی داشتیم میرفتم سر کلاس او را در راهرو می دیدم و می گفتم، «چطوری اودل. چی کار میکنی پسر؟ چرا نمی آیی سر کلاس؟» و او می گفت: «دارم آواز می نویسم». خلاصه برای گروهمان آواز می نوشت. یادم می آید که آوازی داشت به اسم «چاک برات خوبه». همه اش در مورد این بود که خوب غذا خوردن برات خوبه. این ماجرا اودب است. و آدم دچار تغییر می شود. و اولش مثل این است که «انگشتم را لگد کردی» و سپس با هم می روید در گروه آواز و به من می گویند: «هی پسر، کمی عقب تر برو، نمی خواهیم موقع خواندن ما، ماتحت سفید تو خیلی تو چشم بزنه». این بخشی از تجربه خیلی خوبی است که داشتیم. تجربه های زیادی شبیه این داشتیم. کلی دوست پیدا کردم. نه به این خاطر که خواسته باشم دوست پیدا کنم. دوست می شدم چون دوست شان داشتم. بعضی هایشان سفید بود. بعضی ژاپنی. برخی لاتین. و عده ای هم از سیاه اما همه کسانی بودند که دوستشان داشتم. با هم ورزش می کردیم. در کلاس های آواز و این جور کارها با هم آشنا می شدیم. و دوستانم می شدند.

دوست همیشه توی قلب ات است. اوکی. منظورم مصنوعی نیست. «اوه، دوست های سیاه داشتم». منظورم این است که اینها توی قلب ات هستند. اوکی. اینها کسانی هستند که خانه شان می روی و آنها می آیند خانه ات و در مورد انواع چرت و پرت ها با هم حرف می زنید و در مورد چیزهای دیگری که در جریان است.

اون زمان ها پشت تلفن حرف می زدیم. اصلا به خاطر نیست سر چی ها حرف می زدیم اما ساعت ها پای تلفن بودیم. آره اینا کسانی هستند که تو قلب ات هستند. و بعدش می بینی که چه بلایی سر این مردم می آورند. از بلاهای روزمره تا بزرگ. مادرم همیشه به من یاد می داد که مثل یک مسیحی خوب، غم دیگران را در دل داشته باشم. از این نوع مسیحی ها بود که می گفت باید غم دیگران را داشته باشی. دوستانم برایم مهم بودند، نه به این خاطر که مادرم گفته بود. هرچند اونم تاثیر داشت. بلکه به خاطر این که دوستانم بودند. اینها دوستان من بودند و داشتند این بلاها را سرشان می آوردند. به علاوه عاشق فرهنگ اونا بودم. عاشق این بودم که در گروه آواز باشم. کلی داستان می توانم تعریف کنم. خیلی حال می کردیم. خب حالا باید یک داستان تعریف کنم. یادم می آید یک بار که رفته بودیم پارک لایو اوک که یکی از پارک های اصلی در برکلی است. کلی داستان می توانم تعریف کنم ولی وقت نداریم. گروه ما قرار بود برای یک رقص آواز بخواند. داشتیم از بغل زمین بسکتبال رد می شدیم که آماده رفتن به سالن اجرای آواز بشویم و رهبر ارکستر ما دوستم سام بود. و یکی از دوستان او که بسکتبال بازی می کرد و داشت می آمد کنار زمین آب بخورد که گفت، «هی، سام! اینجا چه می کنی؟» و او گفت: «با گروه آوازم اینجا آمدم». «ولی سام تو که نمی توانی آواز بخوانی». «چرا پسر، می توانم». خلاصه باید یک آواز از گروه اسپانیلز می خواندند و یک مسابقه آواز هم بدهند. پسر، سام را به چالش کشید که بخواند. خلاصه آنها یکی دو بیت خواندند و پسر، دست کشید چون سام واقعا خواننده بود. عاشق این جور چیزا بودم. همه اینها به زندگی آدم غنا می بخشیدند. هیچ کس نمی تواند به من بگوید علیه دوستان من و علیه کسانی که مثل دوستان من هستند، این کارها را خواهد کرد. سام من را به خانه اش می برد. با هم می رفتیم اوکلند شرقی. درست در لبه اوکلند شرقی طرف های خیابان 98 زندگی می کرد. و آن روزها «سان لئاندرو» درست در شرق اوکلند بود و در آن روزها اگر سیاه نبود، به سان لئاندرو نمی رفتی. جایی که سام زندگی می کرد یک نهر و یک سیم کشی به عنوان خط مرز بود. به آن طرف که سان لئاندرو بود نمی رفتی. حتا دوستم سام نمی توانست به سان لئاندرو در آن طرف نهر برود چون سرزنش می شد. پیش خودم می گفتم این چه دنیای مزخرفی هست؟ این، ماجرای بزرگی برای من بود. بعد از آن جنبش حقوق مدنی سربلند کرد و بعد از آن نیروهای رزمنده تر و انقلابی مانند حزب پلنگان سیاه به میدان آمدند و در آن زمان در کالج بودم. از یک بیماری جدی بهبود یافته بودم و خیلی بلند پرواز بودم. می خواستم چند زبان یاد بگیرم. می خواستم انسان رنسانس بشوم و بتوانم حداقل 5 یا 6 زبان حرف بزنم و به همه این زبان ها ادبیات بخوانم. انواع و اقسام کلاس های ادبی می رفتم و پروفیسور محبوبی داشتم که ایتالیایی بود و همه این چیزا. از زندگی ام لذت می بردم اما همچنین در مورد مسائل بزرگی که در جریان بود فکر می کردم. و بعدش حزب پلنگان سیاه درست شد. و مرگ ملکام ایکس واقعا من را مانند خیلی های دیگر داغان کرد - میلیون ها نفر را و خیلی ها را در سراسر جهان. و حزب پلنگان سیاه به وجود آمد. چون پرسیدی مجبورم وارد آن هم بشوم.

از دوستم بیلی اسم بردم. وقتی که هنوز در کالج بودم، شاید سال 1965، در جنوب غربی برکلی در این مرکز کارهای هنری بودم. قبلا می گفتند مرکز گروه اما دیگر اسمش این نیست. اما همانجا بودم و دوستم بیلی داشت بسکتبال بازی می کرد. بازیکن فوق العاده ای بود. بعد از این که بازی شان تمام شد، او من را به نام

ویزل معرفی کرد. آنها در دبیرستان در تیم های مقابل بازی می کردند. ویزل میرفت دبیرستان مک کلیموند و بازی درخشانی کردند اما متاسفانه مک کلیموند برد و دبیرستان بیلی با یک امتیاز در ساعت اضافه باخت و این برایش خیلی تلخ بود اما بیلی و ویزل با هم دوست بودند. من و بیلی یک مدت با هم حرف زدیم و بعدش من را به ویزل معرفی کرد و من و ویزل شروع کردیم با هم حرف زدن. دیدم ویزل به همان اندازه من مشغله اوضاع را دارد. به حرف زدن ادامه دادیم و بعد از من خواست او را برسانم خانه اش. منم اینکار را کردم. وارد خانه شدیم و تا ساعت دو صبح قهوه خوردیم و سه نفری همراه با مادرش حرف زدیم. هر سه ما در مورد آنچه بر مردم سیاه در آمریکا می رود حرف می زدیم و همه کارهایی که طبقه حاکمه امپریالیست در ویتنام و کنگو می کرد و کلی چیزهای اینطوری. هنوزم هم به روشنی به خاطر هست که تا دو صبح بیدار ماندیم. بعد از آن برای مدتی با ویزل می پریدم ...

به برنامه های هنری که در کامیونیتی کالج اوکلند بود می رفتیم. فکر کنم اسمش الان مریت است. یک بار گفت، «چرا نمی آبی اینجا. یک برنامه آفریقایی آمریکایی هست». منم رفتم. فکر کنم دو سفید پوست میان حصار بود که من یکی بودم. چه خوب که مجری برنامه بابی سیل بود. او واقعا درخشان بود. می توانست نقش انواع آدم ها را تقلید کند. انموقع ها ادای بیل کازبی را هم در می آورد. خیلی از دست بیل کازبی شکار بود که در فیلم «من، جاسوس» نقش مامور سیا را بازی کرده بود. بیل کازبی را مسخره می کرد. ادای جان کندی را در می آورد و اینطور چیزها. خلاصه مجلس گردان خیلی خوبی بود.

و بعد از اتمام برنامه، دوازدهم سالن را ترک می کردم که یکی آمد طرفم و پرسید: «شما کی هستید؟ سقراط؟» گفتم، خیر! معلوم شد که هیویی نیوتن است و بعد شروع کردیم به بحث در مورد وضعیت سیاهان، آزادی سیاهان و انقلاب. از من پرسید، «بخشی از حزب کمونیست هستی؟». داشت سعی می کرد بفهمد من چی هستم. اول می خواست بداند سقراط هستم و بعدش هم بخشی از حزب کمونیست. جواب دادم نه. گفت، «خوبه. چون اونها انقلابی نیستند. آیا با حزب کار مترقی هستی؟» گفتم نه. گفت، «خوبه، آنها تظاهر می کنند انقلابی اند اما نیستند». بعد وارد بحث شدیم و او تشریح می کرد که انقلاب چگونه می تواند پیروز شود، به ویژه برای مردم سیاه در آمریکا و می گفت هرچند سیاهان در آمریکا اقلیتی هستند اما حداقل دو سوم و شاید سه چهارم مردم دنیا با آنها هستند، پس انجام انقلاب توسط آنها ممکن است. نظرش تا حدی ساده نگرانه بود و یک رویکرد تکامل یافته علمی نبود. اما روی من تاثیر گذاشت. کل این بحث روی من تاثیر گذاشت. بعد از آن شروع به کار با مجله رمپارتز کردم و الدریج کلیور بر مبنای شاغل شدن در رمپارتز از زندان آزاد شد. به این ترتیب تمام مدت در حال بحث بودیم و من به خانه او می رفتم و گاهی تلفنی حرف می زدیم. این بحث ها من را عمیقا قانع کرد که نیاز به یک انقلاب داریم.

با این نکته بحث را به نتیجه گیری برسانم که همه آن عواملی که من را در این جهت سوق داد، بهتر نشده است. بله الان قشر طبقه متوسط سیاه بزرگتر است و تعداد بیشتری از زنان می توانند کارهای متفاوت کنند اما شکل های وحشتناک ستم هست. نه فقط مردم سیاه، بلکه جنگ ویتنام و تمام ستم های دیگر که بهشان آگاه می شدم تاثیر می گذاشت. جنگ ویتنام را خیلی جدی گرفتم. زمان برد تا تصمیم بگیرم. وقتی در جنبش آزادی بیان بودم، یک تحصن چند روزه در دفتر مدیریت دانشگاه داشتیم که موفق شدیم و به خواستها رسیدیم و همه رهبران یا تقریبا همه شان ضد جنگ ویتنام بودند. یادم هست، ماریو ساویو که رهبر اصلی بود بلند شد و گفت، مدیریت دانشگاه دارد همان نوع کاری را علیه ما می کند که حکومت ما دارد در ویتنام می کند. از این حرف زیاد خوشم نیامد چون هنوز خطم در مورد ویتنام روشن نبود. اما داشتم مطالعه می کردم. میرفتم کتابخانه و انواع و اقسام مطالب، تحلیل های مختلف در مورد ویتنام را می خواندم و در مورد کمیسیون بین المللی که برای رصد کردن اوضاع ویتنام تشکیل شده بود می خواندم. این کمیسیون گزارش می داد که طرف ایالات متحده دارد از همه توافقات تخطی می کند. ذهنم درگیر این مسائل بود. و داشتم همه چیز را می خواندم و بررسی می کردم و همانطور که قبلا گفتم یک روز صبح در بهار سال 1965 وقتی بیدار شدم و روزنامه خریدم خبر واقعه سلما در آلاباما و پل پیتس و حمله گارد ملی به تظاهر کنندگان را خواندم، ماجرا برای من تمام شد. گفتم، این حکومت و آدمهایش ادعا می کنند دارند برای مردم ویتنام آزادی می آورند و می خواهند آنها را از شر این کمونیست های مستبد رها کنند، نگاه کنید در این کشور دارند چه می کنند و ببینید چطور حکومت اجازه می دهد این اتفاق بیفته. چطور میتوانند آزاد کننده مردم ویتنام باشند و غیره. همین جا ماجرا برای من تمام شد. خلاصه کنم همه این عوامل دست به دست هم دادند. اما هیچ یک از اینها بهتر نشده که هیچ، بدتر هم شده است. آن موقع مساله محیط زیست تازه داشت شروع می شد. خطر و بحران محیط زیست تازه داشت تشخیص داده می



شد. عده ای می دیدند که اوضاع به کدام طرف دارد حرکت می کند. اما واضح است که در چند دهه گذشته بدتر شده و دائما دارد سرعت می گیرد. خطر جنگ هسته ای و هیچ چیز بهتر نشده است. خلاصه، یاد گرفتم که مردم دغدغه ام باشند. نه فقط مردمی که باهاشان بزرگ شدم، بلکه مردم سراسر جهان. برای من دست کشیدن از مبارزه خیانت به همه اینهاست. مثل این است که به دوستانت پشت کنی. بنابراین، اساسا علم است که زیربناست،

و لازم است همیشه آن را عمیق تر کنی و به کار ببندی و درک کنی و یاد بگیری وگرنه از ریل خارج خواهی شد. اما علاوه بر این، چیزی که فکر کنم هر کس که وارد انقلاب می شود احساس می کند این است که درست در این جا احساس اش می کنی؛ حس می کنی چه زحری دارند به مردم می دهند و حس می کنیم هرگز نمی توانی سرسازش داشته باشی. نمی توانی کنار بایستی و وقوعش را تماشا کنی. نمی توانی با خودت زندگی کنی اگر که هر چه ازت بر می آید انجام ندهی. به ویژه وقتی که می دانی این رنج ها غیر ضروری است و جهان بهتر واقعا ممکن است، نمی توانی دست بکشی. بله، ممکن است دلسرد بشوی وقتی شکست و عقب گرد هست، عقب گردهای بزرگ و غول آسا، مثل زمانی که چین از جاده سوسیالیسم بیرون افتاد، از جاده سوسیالیسم بیرون کشیده شد و به انقلاب خیانت شد و سرمایه داری احیاء شد و به عنوان یک قدرت امپریالیستی عروج کرد به جای آنکه پایگاه انقلابی برای مردم جهان باشد - اینها دلسرد کننده است اما به علم تکیه می کنی و در قلب ات این را زنده نگاه می داری که اصلا از اول چرا و برای چه وارد این مبارزه شدی. این چیزی است که می خواستم بگویم.

سانسارا تیلور: باید بگویم که این سه مصاحبه یک تجربه و سفر فوق العاده بود. می خواهم از طرف خودم و از طرف بسیاری که دارند تماشا می کنند و بسیاری در نقاط مختلف، چه شما را بشناسند یا هنوز نمی شناسند، اینکه چه کرده اید، می خواهم از شما به خاطر قلب بزرگی که دارید تشکر کنم. ممنون که در جاده انقلابی ماندید و در طول سال ها دست نکشیدید در حالی که خیلی ها برعکس اش را کردند. می خواهم به خاطر به کار بست علم و تمام تلاش های فکری حیاتی که در زمینه ترسیم و حل بزرگترین مسائل انقلاب کردید تشکر کنم و می خواهم به خاطر این که وقت گذاشتید و با ما صحبت کردید و اینها را با حصار ما در شوی «ار. ان. ال»، انقلاب نه چیزی کمتر! سهم شدید تشکر کنم. ما مصمم هستیم این مصاحبه را مثل موشک تقویتی بزرگ استفاده کنیم برای پیشبرد انقلاب و انداختن امپریالیسم آمریکا، این حیوان درنده از پیکر مردم جهان. متشکریم.

باب آواکیان: منم خوشحالم که این مصاحبه را کردم. هرکس که تماشا می کند و به هر کس که می تواند به این انقلاب بپیوندد می گویم که ما همیشه برای انقلاب فعالیت می کنیم اما این بار متفاوت است و ما شانس بیش از معمول

داریم و از آن فرصت های نادری است که پیروزی انقلاب ممکن می شود و تقریبا هیچوقت چنین فرصتی به دست نمی آید. بنابراین می خواهم بگویم دلیل اینکه اینجا هستیم و دلیل کارهایی که می کنم این است که نیاز هست مردم بیشتری وارد این انقلاب بشوند و بیایند تا آن را به واقعیت در آوریم. بیایید واقعا بنزیم بیرون و با توده های مردم به شیوه ای خوب کلنچار برویم، با بازوان گشاده، که بخشی از این انقلاب بشوند و بیایید برویم برای همه هدف! و همه هدف یعنی برای مردم سراسر دنیا به مثابه یک کل.

اندی ز: ما به سهم خود اینکار را خواهیم کرد. شما سهم خود را با حضورتان در این شو و همه چیزهایی که نوشته اید ادا کردید و بدون کاری که شما انجام داده اید چنین شویی هرگز به وجود نمی آمد. می خواهم یک بار دیگر تشکر کنم که به این برنامه آمیدید. هرچه سانسارا گفت منم میگویم و هر وقت خواستید در این برنامه خوشامدید.